




پاسخ‌های اساسی به
پرسش‌های دشوار
درباره‌ی فرزندخواندگی

فنی کوهن هرلم

مترجم: محسن جزایری

ویراستار: معصومه اکبری



خداوند بی‌نهایت است و لامکان و لازمان؛ اما به قدر فهم تو
کوچک می‌شود 

و به قدر نیاز تو فرود می‌آید و به قدر آرزوی تو گسترده
می‌شود و به قدر گمان تو کارگشا . . .

خداوند همه کس را همه چیز می‌شود؛ به شرط اعتقاد،
به شرط پاکی دل‌ها

سرشناسه: هرلم، فنی کوهن

Herlem, Fanny Cohen

عنوان: پاسخ‌های اساسی به پرسش‌های دشوار درباره‌ی فرزندخواندگی: آنچه کودکان باید بدانند

نام پدیدآور: فنی کوهن هرلم؛ ترجمه محسن جزایری.



مشخصات نشر: تهران: گيسا

مشخصات ظاهری: ۶۴ ص

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۶۱۸-۳-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: Great answers to difficult questions about adoption: what children need to know, 2008

موضوع: فرزندخواندگی  

موضوع: فرزندخواندگان -- والدین

موضوع: پرسش‌ها و پاسخ‌ها

شناسه افزوده: جزایری، محسن، ۱۳۲۰، مترجم

رده بندی کنگره: HV۸۷۵/۲۴۵پ۲ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی: ۶۴۹/۱۴۵

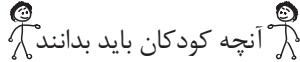
شماره کتابشناسی ملی: ۲۰۹۰۳۴۷

پاسخ‌های اساسی به
پرسش‌های دشوار درباره‌ی
فرزندخواندگی

  آنچه کودکان باید بدانند  

انتشارات گيسا

پاسخ‌های اساسی به پرسش‌های دشوار درباره‌ی فرزندخواندگی



نویسنده: فنی کوهن هرلم/مترجم: محسن جزایری/ویراستار: معصومه اکبری

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه/چاپ اول: ۱۳۸۹، تهران

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۶۱۸-۳-۶

هرگونه بهره‌برداری از متن کتاب منوط به کسب اجازه از ناشر است.

نشانی: میدان انقلاب- ابتدای کارگر جنوبی- کوچه رشتچی - پلاک ۷- واحد ۱

تلفن: ۶۶۱۲۵۷۲۴



پاسخ‌های اساسی به
پرسش‌های دشوار درباره‌ی
فرزندخواندگی

آنچه کودکان باید بدانند



نویسنده
فنی کوهن هرلم
مترجم
محسن جزایری

ویراستار
معصومه اکبری



همچون فرشته‌ای کوچک
در میان خانواده‌اش درخسید و در رد گام‌های کوچکش
دشتی از گل و ریحان روید.
این کتاب هدیهٔ ورود اوست.



فهرست مطالب

۱۱

■ مقدمه ی ناشر

۱۳

■ مقدمه ی مترجم

۱۷

■ پیش‌گفتار

۲۱

■ بخش نخست: چرا ترکم کردند؟ ممکن است دوباره رخ دهد؟

۲۵

■ بخش دوم: چرا مرا برگزیدند؟

۳۱

■ بخش سوم: چگونه مرا برگزیدند؟

۳۷

■ بخش چهارم: اکنون ما دیگر خانواده‌ای هستیم، مانند همه!

۴۳

■ بخش پنجم: همه می‌گویند من فرق دارم!

۵۱

■ بخش ششم: نام من از کجا آمده؟

۵۷

■ بخش هفتم: پدر و مادر واقعی من چه کسانی هستند؟

۶۱

■ بخش هشتم: من کجایی‌ام؟

۶۷

■ بخش نهم: گاهی فرزندخوانده بودن دشوار است

۷۷

■ بخش دهم: بزرگ که شدم چه خواهد شد؟

۸۱

■ بخش یازدهم: بزرگ که شدم می‌توانم فرزندخوانده‌ای داشته باشم؟

۸۵

■ پیوست ۱: نکته‌هایی که کودکان باید بدانند

۸۷

■ پیوست ۲: یادداشتی فقط برای پدر و مادرها



مقدمه ناشر

.. شاید اگر ترس از پاسخگویی به پرسش‌های فرزندان و اطرافیانمان نبود بسیار زودتر از این‌ها تصمیم می‌گرفتیم فرشته‌ای را به خانه‌ی خود بیاوریم..

...

سالانه مبالغ زیادی در ایران صرف درمان ناباروری می‌شود و تبلیغات وسیعی نیز در این زمینه صورت می‌گیرد. این تبلیغات فقط از طریق نهادهای دولتی نیست، بلکه دوستان و آشنایان افراد نابارور نیز مدام تلاش می‌کنند تا آنان را قانع کنند که باید به درمان ناباروری بپردازند و خود صاحب فرزند شوند و در این میانه، پذیرفتن فرزندخوانده مورد بی‌مهری و بی‌توجهی واقع شده است؛ حال آنکه این روش پسندیده به بهسازی مناسبات انسانی و اصلاح روابط اجتماعی نیز کمک می‌کند. کوتاهی از چه کسی است؟ شایان ذکر است که با تمام مطالبی که گفته شد، متقاضیان فرزندخواندگی در کشور چندبرابر کودکان دارای شرایطاند که چرایی این مسئله در جای خود بحثی مفصل لازم دارد.

حالا که فرزندخوانده‌ای به خانه ما آمده چه پاسخی برای پرسش‌های او داریم؟ چگونه او را به خانواده معرفی کنیم؟ اطرافیان با او چه برخوردی خواهند داشت؟ چه چیزهایی ممکن است بشنود؟ چه چیزهایی می‌داند؟ چه افکاری در سر دارد؟ چه چیزهایی از قبل به یاد دارد؟ چه چیزی را اول خواهد پرسید؟ در مدرسه با چه مشکلاتی روبه‌روست؟ چه پاسخی به پرسش‌های دوستانش خواهد داد؟ دوستانش با او چه رفتاری خواهند کرد؟ ... و این ماجرا آنقدر ادامه می‌یابد و پیچیده می‌شود که شما تصور می‌کنید حق دارید و سزاوار است حقیقت را مخفی نگاه دارید، اما در واقع، پنهان کردن این موضوع از حقوق ما نیست و ما اجازه نداریم واقعیات زندگی دیگری را از او پنهان کنیم، هرچند بهانه‌مان این باشد که می‌خواهیم او را از اندوه یا رنج دور نگاه‌داریم.

پنهان‌کاری نهادینه‌شده در جامعه، همکاری نکردن خانواده‌هایی که فرزندخوانده می‌پذیرند، همکاری نکردن مقامات مسئول و مشاوران و پزشکان، که ظاهراً دلایل موجه فرهنگی دارد، موجب می‌شود که همچنان پاسخی برای پرسش‌هایمان نداشته باشیم. حال آنکه پذیرش فرزندخوانده امری است که شادی و سلامت را به خانواده می‌آورد و به حفظ تعادل اجتماعی کمک می‌کند، اما متأسفانه هنوز راه درازی در پیش است تا به آن جایگاه آرمانی برسیم که جامعه با پذیرش فرزندخوانده به شیوه‌ای خردمندانه و انسانی کنار بیاید.

کتابی که پیش رو دارید ترجمه‌ای از متنی انگلیسی است و پاره‌ای مطالب آن دربارهٔ ایران و کودکان ایرانی شاید صادق نباشد، اما خواندن کتاب و آگاهی از مطالب آن برای هر خواننده‌ای مفید است.

نظر به اینکه ناشر قصد دارد، به کمک مؤلفان صاحب‌نظر، کتاب‌های دیگری را در این زمینه به چاپ برساند، از همه‌ی پزشکان، روان‌پزشکان، مقامات مسئول و مددکاران بهزیستی و خانواده‌هایی که فرزندخوانده‌ای دارند، خواهشمند است به هر شیوه‌ای که مایل‌اند ما را یاری دهند تا هم تصورات نادرست درباره‌ی فرزندخواندگی، که ناشی از ناآگاهی جامعه و توهمات بی‌اساس است، اصلاح شود و هم منابع بیشتری در این زمینه در اختیار همگان قرار گیرد. باشد که در سراسر میهن عزیزمان نه پدرومادری بدون فرزند، نه فرزندی بدون پدرومادر و نه پرسشی بدون پاسخ بماند.

عزیزانی که مایل به همکاری در این زمینه هستند می‌توانند با ایمیل موسسه nashregisa@gmail.com تماس بگیرند.

در پایان از خانم دکتر سحر طاهباز، که در تهیه‌ی این کتاب صمیمانه مرا را همراهی کردند، تشکر و قدردانی می‌کنم. نیز سپاسگزارم از خانم معصومه اکبری که ویراستن و پیراستن متن را بی‌دستمزد مادی و فقط به سبب عشق به کودکان پذیرفت. کودکانی که زیباترین بهانه برای تولد این کتاب بودند.

ناشر

مقدمه‌ی مترجم

گرچه می‌گویند رسم فرزندخواندگی با امپراتوری روم شروع شد و اگرچه در "مجموعه‌ی قوانین امپراتوری روم"، که در حدودسال های ۵۲۸-۵۳۴ م به فرمان ژوستینیان تهیه شد، قوانین و حدود آن تعیین و تدوین شده بود، اما ناگفته نباید گذاشت که این رسم تاریخی‌ای بس قدیمی‌تر دارد و برای مثال در لوح حمورابی، که در ۱۷۹۰ پ.م تنظیم شده، جزئیات حقوق پدرومادخوانده شرح داده شده است. ضمناً این رسم در چین و هند باستان نیز شناخته‌شده بوده است.

امپراتوری روم را مردان خانواده‌های کم‌شماری، که قدرت سیاسی را در اختیار داشتند، اداره می‌کردند. این خانواده‌ها گاه فرزند پسری برای تضمین تداوم شرکتشان در قدرت نداشتند و درعین‌حال، برای حفظ و نگاه‌داری امپراتوری، وظیفه‌ی داشتن جانشینی مناسب بر عهده‌شان بود. رسم پذیرفتن فرزندخوانده در جهت اطمینان از انجام‌یافتن تعهد به نگاه‌داشت و تداوم امپراتوری و داشتن جانشینی مناسب عمل می‌کرد. جالب توجه اینکه پسرخوانده معمولاً از میان فرزندان خانواده‌های قدرتمند دیگر انتخاب می‌شد. به این ترتیب که در میان این خانواده‌های حاکم آن که فرزندان پسر متعددی داشت، گاه یک یا چند تن از آنان را به خانواده‌های دیگر می‌سپرد و بدین‌گونه این رسم در خدمت تداوم و بقای امپراتوری و نزدیک شدن خانواده‌های قدرتمند به هم بود. معمولاً پسری که به خانواده‌ی دیگری سپرده می‌شد، بزرگ‌ترین فرزند خانواده بود که سلامتی جسمی و روانی‌اش مسلم باشد. البته داشتن فرزندخوانده بسیار گران تمام می‌شد و به همین علت "کیفیت" وی می‌بایستی تضمین شده باشد. این رسم در روم باستان پذیرفته‌شده بود و فرزندخوانده ضمن آنکه عضو کامل خانواده‌ی جدیدش می‌شد روابط خود را با خانواده‌ی واقعی‌اش نیز حفظ می‌کرد.

آنچه درباره‌ی فرزندخواندگی در روم باستان باید در نظر داشت آن است که این رسم و آیین ضرورتی بوده که در آن منافع کودک به هیچ‌وجه در نظر گرفته نمی‌شده و اصل منافع امپراتوری و پدرخوانده بوده است. در سده‌های میانه این رسم و آیین روند و روالی متنوع و متفاوت با گذشته طی کرد. گاه از پسرخوانده‌ها به‌مثابه‌ی برده و یا دست‌کم "شاگرد، کارآموز" و از دختران نیز برای امور خانه‌داری و خدمات دیگر استفاده می‌شد. کلیسا در تحول نظام فرزندخواندگی، قانونمند کردن آن و قائل شدن حق و حقوق برای فرزندخوانده‌ها بسیار مؤثر بود. در گذر به سوی آنچه این روزها دموکراسی غربی شناخته می‌شود نظام فرزندخواندگی نیز دست‌خوش تحولات شگرفی شد.

در دوران ما قراردادهای و پیمان‌نامه‌های بین‌المللی و البته قوانین کشورها روند و شرایط پذیرش فرزندخوانده و روابط آنان با خانواده‌های جدیدشان را تا حد ممکن تعیین و تبیین می‌کنند که مهم‌ترین تفاوت آن با گذشته همانا در نظر گرفتن همه‌جانبه‌ی منافع فرزندخوانده و ارجح بودن آن بر حقوق پدر و مادر خوانده است. ضمن آنکه امروز پذیرش کودکی در خانه و کمک به رشد مناسب وی نیاز و شاید ضرورتی حیاتی باشد؛ از یک طرف خانه و خانواده بی‌شک محیط مناسب‌تری برای رشد کودکانی است که به امید خدا رها شده‌اند و متأسفانه شمارشان نیز کم نیست، و از طرف دیگر چه بسا خانواده‌هایی که در آرزوی داشتن فرزندی هستند و تنها راه تحقق آرزویشان پذیرفتن کودکی به فرزندخواندگی است.

و اما درباره‌ی این کتاب دو نکته گفتنی است. اول آنکه این کتاب به زبان دیگری و برای فرهنگ دیگری نوشته شده است و شاید نکاتی از آن با فرهنگ و عرف جامعه‌ی ما مطابقت نداشته باشد. در این باره باید گفت که مطالب مورد بحث در کتاب بسیار کلی است و ذهن انسان‌ها، و به‌ویژه کودکان، اگرچه از فرهنگ‌های متفاوتی باشند، آن‌قدر به هم نزدیک است و پرسش‌ها و مسائل و مشکلاتشان از جنس یگانه‌ای است که می‌توان کتابی این چنین کلی را تا حدودی جهان‌شمول دانست. در عین حال پرسش‌های مطرح شده بسیار بنیادین و اساسی‌اند و برای هر کسی که به مقوله‌ی فرزندخواندگی علاقه‌مند است، می‌تواند نقطه‌ی شروع خوب و مفیدی باشد؛ حال چه متقاضی باشد و چه این امر برایش موضوعیت اجتماعی یا روان‌شناختی داشته باشد.

دو دیگر آنکه خانم معصومه اکبری، ویراستار کتاب، در واقع کاری بسیار فراتر از ویراستاری انجام دادند تا جایی که شاید بتوان گفت بخش‌هایی از متن ترجمه شده‌ی کتاب را تا حدودی بازنویسی کردند که از ایشان بسیار سپاس‌گزارم. البته از آنجا که ایشان در ترجمه هیچ دخالتی نداشته‌اند و تصمیم نهایی درباره‌ی آنچه در متن می‌آید نیز بر عهده‌ی من بوده طبیعی است که مسئول هر بدنویسی یا اشتباهی در متن من باشم.

در پایان از انتشارات گیسا، که متن انگلیسی را در اختیارم قرار داده و اکنون نیز آن را به چاپ رسانده‌اند، سپاس‌گزارم.

محسن جزائری

پیش‌گفتار

سنت دیرینه‌ی فرزندخواندگی پیشینه‌ای پرماجرا دارد. تاریخ و افسانه از روزگاری به قدمت عصر رومولوس و رموس،* دو برادری که برپایه‌ی اسطوره‌ها شهر رم را پایه‌گذاری کردند، نام بسیاری از "فرزندخوانده‌های" مشهور را ثبت کرده است. در ادبیات و اسطوره‌ها از فرزندخواندگان بسیاری نام برده شده است. البته بیشتر فرزندخوانده‌ها آوازه‌ای نمی‌یابند و از اینکه زندگی خود را در گمنامی به سر برند راضی‌اند. برخی نیز، به‌رغم درد و رنجی که ممکن است در پی داشته باشد، برای شناخت هویت خویش به جست‌وجو می‌پردازند.

فرزندخواندگی به‌طور کلی روندی بسیار پیچیده و حساس است و حقایق اساسی بسیاری را درباره‌ی پدر و مادر شدن مطرح می‌کند. پذیرش کودکی در خانواده، تعهد به فراهم کردن زمینه‌های لازم برای خوشبختی، آسایش، آرامش، و رشد ذهنی و عاطفی وی است. به دیگر سخن پذیرش کودکی به فرزندخواندگی به منزله‌ی پذیرش مسئولیت برای زندگی وی و به‌ویژه روند سازگاری کودک با ساختار خانواده است.

احساس طرد شدن

فکر ترک یا طرد شدن در همه‌ی گفت‌وگوها و جستارهایی که درباره‌ی فرزندخواندگی صورت می‌گیرد، مطرح می‌شود. طرد به‌طور کلی نه تنها برای طردشونده که برای طردکننده نیز، دردناک است؛ احساسی که دیر یا زود و معمولاً وقتی فرزندخوانده از خانواده‌ی تازه‌اش می‌پرسد کی، چگونه، چه کسی و سرانجام چرا او را رها یا طرد کرده‌اند، پیش می‌آید. پرسش‌هایی از این دست معمولاً زمینه‌ساز پرسش‌های

* در اسطوره‌های سازندگان شهر، رموس و رومولوس دو برادرند که روم را پایه‌گذاری کرده‌اند. این دو فرزندشان شاهزاده‌ی تروا هستند که بعد از نابودی آن شهر، عمویانشان رهایشان می‌کند تا از بین بروند، اما ماده‌گرگی آن‌ها را یافته، شیرشان می‌دهد و بزرگشان می‌کند. مارس، خدای جنگ در اساطیر رومی، نیز آنان را به فرزند خواندگی می‌پذیرد. این دو برادر بعدها، شهری را بنیان می‌نهند که با گذشت زمان به امپراتوری بزرگ روم تبدیل می‌شود.



دیگری است که برخی بسیار مستقیم و برخی هوشمندانه‌ترند. هنگامی که کودک چنین پرسش‌هایی می‌کند، پدر و مادرها اگرچه تلاش می‌کنند تا آمادگی لازم برای پاسخ‌گویی به چنین پرسش‌هایی داشته باشند، بیشترشان غافل‌گیر می‌شوند. بخشی از این غافل‌گیری شاید از آنجاست که پرسش‌ها در نامعمول‌ترین و نامنتظرترین موقعیت‌ها مطرح می‌شوند؛ در حال پرداخت صورت حساب فروشگاه و یا مثلاً وقتی در صف انتظار اتوبوس ایستاده‌اند! شمار مادرانی که گفته‌اند پیش از آنکه فرصت سرهم کردن پاسخی داشته باشند کودک به موضوع کاملاً متفاوتی پرداخته است، در یادم نیست. خانواده‌ها مسلماً براین باورند که در همه‌ی موارد بهترین کاری را که می‌توانسته‌اند، کرده‌اند اما کودک هم نیاز ناگزیری دارد که بداند سرانجام از “کجا” آمده است.

کودکان معمولاً در رویا برای خود پدر و مادری را، به‌جز آن‌هایی که هستند، تصور می‌کنند و آن‌ها را که شاید شاه و شهبانو باشند “واقعی” پنداشته، خود را شاهزاده به‌شمار می‌آورند. این همان چیزی است که فروید آن را اختراع “تاریخچه‌ی” خانوادگی می‌نامد، اما درباره‌ی فرزندخوانده‌ها، پدر و مادر واقعی با پدر و مادری که آنان را بزرگ می‌کنند، واقعاً متفاوت‌اند. پذیرش این حقیقت چه بسا که برای کودک بسیار دشوار باشد. کودکان در هر سن‌وسالی، هر قدر هم کم، خواهان حقیقت‌اند. آنان برای ساختن تصویری از خود به کشف و دانستن چیزهایی درباره‌ی خود و گذشته‌شان نیاز دارند تا بدین ترتیب قادر به دریافت و ساخت تاریخچه و هویتی تازه باشند. این یکی از الزامات بزرگ شدن است. پدر و مادرخوانده‌ها نیز می‌باید در نظر داشته باشند که درباره‌ی کودک چیزهایی را نمی‌دانند و یا نمی‌دانسته‌اند؛ به‌ویژه تجارب کودک پیش از فرزندخواندگی، که دربرگیرنده‌ی احساسات وی درباره‌ی پدر و مادر بیولوژیکش نیز می‌شود. آن‌ها باید تصمیم بگیرند در چه سنی و چگونه این موارد را با کودک مطرح کنند. به عنوان یک قانون کلی، بهترین زمان، زمانی است که کودک چنین پرسش‌هایی را مطرح می‌کند و توان جذب و درک کامل پاسخ‌های داده شده را نیز دارد.

همه‌ی کودکان می‌پرسند، چه فرزندخوانده باشند چه نه

کودکان دربرابر دگرگونی شرایط در محیط زندگی خود و اطرافیانشان، به‌ویژه وقتی برادر یا خواهر کوچکی وارد می‌شود، واکنش نشان می‌دهند. در برخی موارد با این نوآمده‌گان احساس یگانگی می‌کنند، اما گاهی هم آنان را به‌گونه‌ای “متفاوت” می‌بینند و برای پذیرش آنان مشکلات بسیار دارند.

کودکان پرسش‌هایی می‌کنند و برعهده‌ی پدرومادرهاست که تا حد امکان پاسخ‌های واقعی بدهند، در عین حال بیش از آنچه ضروری است وارد جزئیات نشوند؛ برای مثال وقتی کودکی می‌پرسد نوزادان از کجا می‌آیند پاسخ باید برای سن و توانایی درک وی مناسب باشد. با گذشت زمان پرسش‌های کودک دقیق‌تر و پیچیده‌تر می‌شود و پدرومادر نیز می‌باید به بهترین روش ممکن پاسخ دهند.

موضوع فرزندخواندگی ذهن وکلا، قانون‌گذاران، روان‌شناسان، فعالان حقوق کودکان، اعضای انجمن‌ها و گروه‌های اولیا و سرانجام همه‌ی دستگاه‌های اداری دولت‌ها را درگیر می‌کند. هدف نهایی این کتاب کمک به گفتمان بین فرزند و پدرومادر و ساختن زمینه‌ای مناسب برای گفت‌وگو درباره‌ی مبحثی پیچیده و درعین‌حال بسیار حساس است. امید است پرسش و پاسخ‌هایی که در بخش‌های کوتاه کتاب مطرح می‌شود و از وضعیت‌های واقعی گرفته شده هم برای پدرومادر و هم برای کودکان سودمند باشند، اما هشدار می‌دهم که پدرومادرها نیز لازم است: همیشه به یاد داشته باشید که به هر ترتیب و در هر وضعیتی شما پدرومادریده‌اند. آن‌هایی که می‌پرسند نهایتاً فقط کودک‌اند.

لی‌ئو: یک مورد متمایز

لی‌ئو را به دلیل آنکه در مدرسه مشکل داشت پیش من آوردند؛ هشت سالش بود. وی و برادر دوقلویش اهل یکی از کشورهای اروپای شرقی بودند و در دو سالگی به فرزندخواندگی پذیرفته شده بودند. لی‌ئو، همان‌طور که به درخواست من نقاشی می‌کرد، گفت: ما هشت سالمان است و فرزندخوانده‌ایم. من پیش از آنکه چیزی بگویم اندکی خاموش ماندم: ”و در این باره چه احساسی دارید، منظورم فرزندخوانده بودن است؟“ لی‌ئو گفت: ”خانمی آمد. ما هفت، هشت تا بچه بودیم و بعد مادرم آمد و به او گفت: ”ببین، این یکی لی‌ئوست و آن یکی ژولیان“ این تمام داستان بود!“

روشن است که این گفت‌وگوی کوتاه بسیار گویاست. کافی است به بزرگ‌ترها یادآوری شود که این نه تنها ممکن است شرح زندگی گذشته‌ی کودک از زبان خود وی، آن‌گونه که برایش نقل شده است، باشد، بلکه بیانگر مشکلش در درک معنای واقعی آنچه بر وی رفته، نیز هست.

چرا رهایم کردند؟ ممکن است باز هم تکرار شود؟

کندوکاو درباره‌ی زندگی کودکی که به فرزندخواندگی پذیرفته‌ایم، کاملاً طبیعی است. نگرانی پدرومادر آینده از اینکه کودک در زندگی گذشته‌اش به گونه‌ای و یا در برهه‌ای دچار ترس و هراس بوده و نیز اینکه آیا زخم‌های وی هرگز به‌تمامی شفا خواهند یافت یا نه، البته پذیرفتنی است. آن‌ها حتی ممکن است نگران باشند که آیا کودک بخت آن را خواهد داشت که از ضربه‌ی روانی و تنش ناشی از این حقیقت که طردش کرده‌اند، رهایی یابد؟ آن‌ها می‌باید به مسائلی که پدرومادر بیولوژیکی کودک هم با آن‌ها روبه‌رو بوده‌اند، توجه کنند.

کودک نیز نگران مسائل دیگری است؛ از جمله شاید اینکه چرا اصلاً او را ترک کرده‌اند. کودک شاید جزئیات زندگی خود، پیش از پذیرش به فرزندخواندگی، را به یاد بیاورد. گاهی برای پدرومادری که کودکی را به فرزندخواندگی می‌پذیرند این امکان هست که بخش‌هایی از زندگی گذشته‌ی کودک را احیا و بازسازی کنند، اما مشکل اساسی این است: کی و چگونه می‌توان این کار را به بهترین شیوه انجام داد؟ پدرومادر، هر تصمیمی که می‌گیرند، همواره باید با بیشترین راستگویی ممکن، به پرسش‌های کودک پاسخ دهند.

پال، ۹ ساله

■ چرا ترکم کردند؟

پرسش مهمی را مطرح می‌کنی. پیش از هر چیز می‌دانی که برای هیچ پدرومادری ترک فرزند آسان نیست. غالباً چون چاره‌ای ندارند این کار را می‌کنند. در برخی کشورها شاید به این دلیل باشد که پدرومادر فرزندان دیگری دارند و نمی‌توانند از همه‌ی آن‌ها محافظت یا آنان را تغذیه کنند یا شاید مادر تنه‌است و جامعه‌ای که

در آن زندگی می‌کند مادری تنها را نمی‌پذیرد. در پاره‌ای موارد نیز پدرومادر دلایل شخصی بسیار عمیقی دارند که ما فقط می‌توانیم آن‌ها را حدس بزنیم.

■ خوب درباره‌ی اما چه می‌گویی؟ او اهل همین جاست و در همین کشور ترکش کرده‌اند.

چنین پیشامدی می‌تواند دلایل بی‌شماری داشته باشد. پدرومادر معمولاً باید تایید کنند که پدرومادر بیولوژیکی کودک‌اند و دلاییشان را برای به فرزندخواندگی سپردن کودکشان بازگو کنند. البته همه‌ی آن‌ها چنین نمی‌کنند؛ برخی به این سبب که نمی‌دانند باید دلایل خود را اظهار کنند و برخی دیگر شاید تنها به این دلیل که نمی‌خواهند به خود زحمت گفتن بدهند.

■ چون من شیطان بودم ترکم کردند؟

مسلمانا نه! اما تو نخستین کودکی نیستی که این‌طور فکر می‌کنی؛ شاید به این دلیل که طرد شدن بسیار دردناک و درک‌ناپذیر است. برای همه‌ی ما تصور اینکه ما را نمی‌خواهند و یا حتی دوستان ندارند بسیار دشوار است. بنابراین گاهی آسان‌تر است که خودمان را سرزنش کنیم.

■ شاید به این دلیل باشد که من کودکی زشت بودم؟

اگر زنی که تو را به دنیا آورده نگاهت نداشته، مسلماً به این دلیل بوده که راه دیگری به نظرش نمی‌رسیده است. شاید بسیار جوان، تنها و یا حتی بیمار بوده. کسی چه می‌داند؟ اما در هیچ‌جای این دنیا مادری نوزادش را، تنها چون زشت است، ترک نمی‌کند. شاید پدرومادر "تازه‌ات" در این باره آگاهی‌های بیشتری داشته باشند، چرا از آن‌ها نمی‌پرسی؟ شاید در پرونده‌ای که به آن‌ها داده شده چیزی باشد، من مطمئنم که اگر چیزی باشد به تو خواهند گفت.

■ آیا مادر واقعی من، اگر روزی خواست، می‌تواند مرا پس بگیرد؟

خیر! وقتی روند اداری فرزندخواندگی انجام شد؛ مثل مورد تو، پدرومادر "تازه‌ات" برای تمام عمر پدرومادر تو خواهند بود و هیچ‌کس، مطلقاً هیچ‌کس، نمی‌تواند قانوناً تو را پس بگیرد.

■ اما اگر دوباره ترکم کنند چه می‌شود؟

بسیاری از فرزندخوانده‌ها این را پنهانی از خود می‌پرسند.

■ پس نگرانی از چنین چیزی طبیعی است؟

بله طبیعی است. وقتی پدرومادر واقعی‌ات شما را، به هر دلیلی، ترک کرده باشد، طبیعی است که به بزرگ‌ترهای دیگر هم اعتماد نکنی و نگران باشی که اگر کار احماقانه‌ای از تو سر بزند ممکن است دوباره ترکت کنند. کودکانی از این دست، که هنوز نمی‌دانند چرا ترکشان کرده‌اند، لازم می‌بینند که پدرومادر تازه‌شان را بارها

آزمایش کنند. این کودکان ممکن است هنوز بر این باور باشند که رفتار نادرستان سبب طردشان شده است. ما این موضوع را پیشتر هم بررسی کرده‌ایم و من امیدوارم کاملاً برایت روشن شده باشد. همیشه به یاد داشته باش که پدرمادر تازه‌تاز تا پایان عمر پدرمادرت هستند و همواره پشتیبانت خواهند بود و از تو مراقبت خواهند کرد.

آنتونی، ۸ ساله

■ هر روز صبح می‌ترسم که خانه را برای رفتن به مدرسه ترک کنم. چرا؟
بگذار توضیح دهم. تو به خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنی و معنایی که برایت دارد، به پدرمادر و خانواده‌ی خود دلبستگی داری. درک شدنی است که در خانه احساس امنیت و سلامت کنی و نخواهی آنجا را ترک کنی، چون همه‌ی کسانی که پیرامونت هستند دوستت دارند. شاید از آن بیم داری که راه بازگشت را پیدا نکنی و یا وقتی که نیستی پدرمادرت دیگر دوست نداشته باشند.

■ با معلم هم همین‌طور است، هر روز عصر از ترک کردن مدرسه هم واهمه دارم. . .
دقیقاً درست می‌گویی؛ این نیز همان است. با معلمت هم احساس آرامش می‌کنی و از این که مدرسه را ترک کنی واهمه داری چون می‌ترسی فردا صبح دیگر او را در مدرسه پیدا نکنی. این ترس‌ها معمول‌تر از آن‌اند که گمان می‌کنی و بهترین راه مقابله با آن‌ها حرف زدن درباره‌شان است. لازم است که خودت را باور کنی و خودت را آدم مستقلاً ببینی که خوب البته خوبی‌ها و بدی‌هایی هم دارد.

■ تا کی همین‌طور می‌ترسم؟

همان‌طور که وابستگی‌ات به خانواده بیشتر و پیوند خویشاوندی‌ات نیرومندتر می‌شود، رفته‌رفته واهمه‌هایت هم تمام می‌شوند. پدرمادرت می‌دانند که طرد شدن چقدر رنج‌آور است و در برابر آنچه باید بکنند.

نیکلاس، ۶ ساله

■ اگر اتفاق بدی برای خانواده‌ی تازه‌ام بیفتد چه می‌شود؟

منظورت چیست؟

■ آیا دوباره باید خانواده‌ی تازه‌ی دیگری پیدا کنم؟
در واقعیت دلیلی وجود ندارد که برای خانواده‌ی تازه‌تازت پیشامد بدی رخ بدهد. حتی در این صورت هم دیگر اعضای این خانواده، که حالا دیگر خانواده‌ی تو هم هست، مسئولیت تو را می‌پذیرند.

کودکان غالباً می‌ترسند که دوباره طرد شده، تنها گذاشته شوند. همواره هم دلیلی برای این ترس وجود دارد و این مسئولیت خانواده است که این موضوع را درک کرده، آماده باشند درباره‌اش گفت‌وگو و ذهن کودک را آرام کنند.

بخش دوم

چرا پدر و مادرم مرا برگزیدند؟

دروهمله‌ی اول و هنگامی که کودک توانست با احساس طرد شدن خود کنار بیاید، تقریباً همواره پرسش بعدی این خواهد بود که چرا پدر و مادر خوانده‌اش او را به کودکان دیگری که شرایط یکسان داشتند، ترجیح داده و برگزیده‌اند. “چرا من؟” پرسشی است که پدر و مادر باید با نکته‌سنجی بسیار پاسخ دهند. لازم است به کودک اطمینان خاطر داده شود، اما چنین پرسشی می‌تواند سبب دل‌نگرانی فوری نیز بشود. معمولاً در این‌گونه مواقع کودک به فکر می‌افتد که “اگر رفتار خوبی نداشته باشم پدر و مادر تازه‌ام همان می‌کنند که اولی‌ها کردند، به آسانی ترکم خواهند کرد.”

بیشتر افراد بالغ به‌سادگی می‌پذیرند که پذیرش کودکی به فرزندخواندگی تصمیم ساده‌ای نیست، در ضمن مهم است توجه کنند که کودک نیز بسیاری از همان نگرانی‌ها را احساس می‌کند. سن مسئله‌ی مهمی است: اینکه کودک چند ساله است و اگر خواهر یا برادری دارد آن‌ها چه سن و سالی دارند؟ برخی موارد مهم دیگر در این باره عبارت‌اند از: بنیاد “فرهنگ” خانواده؛ مانند اصول پذیرفته‌شده و پذیرفته‌نشده، شادی‌ها و غم‌ها، بالا و پایین شدن‌ها در زندگی روزمره.

“برگزیدن” همیشه مسئله‌ای زیربنایی است. اهمیت بسیار دارد که برای کودک شرح داده شود که آن‌ها را به‌سادگی و تصادفی از میان گروهی “داوطلب” گزینش نمی‌کنند. آن‌ها “همین طوری” آن‌گونه که مثلاً کالایی را برمی‌گزینیم، انتخاب نمی‌شوند، و حالا که امکان بهره‌مندی از فیلم ویدیویی و تارنماها برای گزینش هست، باید روی این نکته تأکید بیشتری شود.

آمیلیا، ۷ ساله

■ پدرمادرم چرا مرا برگزیدند؟

دلایل بسیاری هست که کسی بخواهد کودکی را به فرزندخواندگی برگزیند. از دید من روشن‌ترین دلیل آن است که خودشان نمی‌توانند فرزندی داشته باشند یا آنکه خود فرزندی دارند و می‌خواهند یک یا دو فرزند دیگر هم داشته باشند، اما مثلاً به دلایل پزشکی نمی‌توانند.

■ اینها را می‌دانم، اما چرا مرا برگزیدند؟

بگذار ببینم می‌توانم برایت شرح دهم چگونه است. اول از همه باید بفهمی که پدرومادرها نیستند که کودکی را برمی‌گزینند. این مسئولیت کسانی است که مقدمات لازم را تدارک می‌بینند. آن‌ها پرسش‌نامه‌های تکمیل شده به دست پدرومادرها و نیز پرونده‌های کودکان را دقیقاً بررسی می‌کنند تا دریابند کدام یک از پدرومادرها شایسته‌ترین گزینه برای کودک است. تا اینجا آن‌ها کسانی هستند که انتخاب می‌کنند.

■ آخر آن‌ها از کجا این چیزها را می‌دانند؟

نخست آنکه آن‌ها همه‌ی ویژگی‌های تو را در پرونده دارند. و همین‌طور پرونده‌ی درخواست‌کننده را به دقت بررسی می‌کنند تا آن‌ها را نیز به‌خوبی بشناسند و بدانند که چگونه آدم‌هایی هستند و چگونه زندگی می‌کنند و در نهایت تصمیم می‌گیرند که آیا آن‌ها می‌توانند پدرومادر مناسبی باشند و خوشحالی و آسایش تو را فراهم کنند یا نه.

■ پس خود کودک چه؟ او می‌تواند پدرومادر خود را انتخاب کند؟ کودکان هیچ اختیاری دارند؟

جواب کوتاه "نه" است. و درباره‌ی برگزیدن پدرومادر، گمان نمی‌کنم فکر خوبی باشد، همان‌طور که گمان می‌کنم به پدرومادرها هم نباید اجازه‌ی گزینش فرزند داد.

■ چرا فکر خوبی نیست؟

آدم‌ها معمولاً آن‌گونه که به نظر می‌آیند و یا گفته می‌شود نیستند. در دیدار نخست می‌توان چیزهایی درباره‌ی یکدیگر فهمید، اما نه همه چیز را. برای شناخت و درک دیگران و همین‌طور خو گرفتن به فرزندخوانده بودن و یا پدرومادر کودک معینی شدن، وقت لازم است. به عبارت دیگر دانسته‌های روشنی نیست که کودک یا پدرومادر بر آن اساس گزینش کنند. به هر حال مسئله‌ی "انتخاب" اصولاً مطرح نمی‌شود: وقتی همه چیز

تمام شد من مطمئنم که پدرمادرت حتی تصور داشتن فرزندی به جز تو به ذهنشان هم خطور نمی‌کند.

■ وقتی مرا به فرزندخواندگی پذیرفتند دختر خیلی کوچکی بودم، اما اگر بزرگ‌تر بودم و اصلاً نمی‌خواستم فرزندخوانده باشم چه می‌شد؟ آنچه باید از خودت بپرسی این است: آیا این "دختر بزرگتر" ی که در ذهن توست واقعاً نمی‌خواهد فرزندخوانده باشد؟ چرا ممکن است این‌گونه باشد؟ آیا آرزو می‌کند همان‌جا که بود، می‌ماند و دوستان و شاید هم برادر و خواهرش را ترک نمی‌کرد؟ شاید نمی‌خواسته کشور زادگاهش را ترک کند؟ شاید هنوز هم از پیشامدهای آینده واهمه دارد و می‌ترسد توان رویارویی با آن‌ها را نداشته باشد؟ پرسش خوبی است، اما یک بار دیگر نشان می‌دهد که هم پدرمادر و هم کودک باید برای چنین روندی آمادگی کامل داشته باشند. به هر حال قوانین جهانی مقرر می‌دارد که نمی‌توان بی مشورت با کسی که سیزده سال یا بیشتر دارد، به فرزندخوانده شدن، مجبورش کرد.

سموئل، ۸ ساله

■ هنگامی که پدرمادرم مرا به فرزندخواندگی پذیرفتند خیلی جوان بودند. این فکر خوبی بود؟

البته آن‌ها در آن زمان بسیار جوان بودند، اما شاید تو هم فقط نوزاد بودی. در این باره که "فکر خوبی" است یا نه گمان نمی‌کنم کسی بتواند چیزی بگوید. البته شاید این مهم باشد که پدرمادرخوانده‌ها هم‌سن پدر بزرگ و مادر بزرگ نباشند. از دید من مسئله‌ی مهم افراد درگیر در ماجرا هستند.

■ خوب من نوزاد بودم! آیا بهتر است نوزادی را به فرزندخواندگی قبول کرد یا کودک بزرگ‌تری را؟

من پاسخ دقیقی برای این پرسش ندارم. اصل مسئله احساس پدرمادر است. برخی پدرمادرها ترجیح می‌دهند نوزادی را به فرزندخواندگی بپذیرند تا شاهد مراحل رشد او باشند، درست مثل آنکه فرزند خودشان است، چهار دست‌وپا رفتن، آغاز راه رفتن، توانایی حرف زدن و... به گمانم پدرمادر تو هم همین‌طور بودند، اما خوب، پدرمادهایی هم هستند که اینها برایشان مهم نیست، چندان هم تجربه‌های دوران نوزادی را نمی‌خواهند و کودکی را ترجیح می‌دهند که بتوانند با وی تجربه‌های مشترک و ارتباط داشته باشند.

■ اما نگره‌داری از نوزادان آسان‌تر نیست؟

این ممکن است درست باشد چون وقت کمتری را در پرورشگاه یا جاهای مشابهی گذرانده‌اند، اما کوچک بودنشان لزوماً به این معنا نیست که درد و رنجی نداشته‌اند و یا در معرض ناراحتی و حتی تنش روانی و جسمی نبوده‌اند. آن‌ها کم‌سن‌تر از آن‌اند که بتوانند حرفی بزنند و به همین دلیل نمی‌توان چیزی گفت چون فقط ظاهر قضایا دیده می‌شود، اما به هر ترتیب اگر بختی داشته باشند و کسانی مثل پدر و مادر تو آن‌ها را به فرزندخواندگی بپذیرند، بسیار زود واکنش نشان داده، خود را مطابقت می‌دهند.

با آنکه کشورهای گوناگون قوانین متفاوتی دارند، بسیاری نمی‌دانند که معمولاً نوزادان زیر دو تا سه ماهه را نمی‌توان برای فرزندخواندگی نامزد کرد. در کشورهای پیشرفته بچه‌هایی که قرار است نامزد فرزندخواندگی باشند از روز تولد تحت مراقبت ویژه قرار می‌گیرند. در کشورهای فقیرتر شاید این‌گونه نباشد و حتی اگر متولیان امر به بهترین روش هم عمل کنند، امکان رسیدگی‌های پزشکی و خدمات دیگر موجود نیست. تو چه؟ یادت هست چه اتفاقی افتاد؟

■ نه، آخر من خیلی بچه بودم! به نظرم آن‌ها که بزرگ‌ترند خیلی چیزها به یاد می‌آورند.

غالباً گفته می‌شود که بچه‌های بزرگ‌تر سختی‌های بیشتری را از سر گذرانده‌اند و بنا براین برای فرزندخوانده شدن هم مشکلات بیشتری دارند. البته ممکن است همین‌طور باشد در عین حال آن‌ها می‌توانند درباره‌ی گذشته‌شان حرف بزنند، آنچه را دوست دارند یا ندارند به زبان بیاورند و ترس‌ها و امیدهایشان را بازگو کنند. آن‌ها معمولاً آن‌قدر از اینکه عضو خانواده‌ای باشند که در آن احساس یگانگی کنند، خوشحال‌اند که هر مشکلی به نظرشان کوچک می‌نماید.

از دید من سن کودک در فرایند فرزندخواندگی موفق اهمیت چندانی ندارد، اصل مهم آمادگی پدر و مادر در برآوردن نیازهای کودک و انتظاراتی است که از وی دارند.

جم‌ا، هشت ساله

■ پدرخوانده‌ام می‌گوید من برادر و خواهری ندارم، اما اگر چند برادر و خواهر داشتم چه؟

به عنوان یک اصل، وقتی چند کودک از یک خانواده به پرورشگاه و یا آسایشگاهی سپرده می‌شوند با هم می‌مانند و از یکدیگر جدا نمی‌شوند، اما گاهی هم پیش می‌آید که کودکی که طرد شده است برادر یا خواهری دارد که در آن زمان هیچ چیز درباره‌اش نمی‌دانسته‌اند. کودکی که سن بیشتری داشته باشد ممکن است چیزهایی به یاد آورد و به جست‌وجوی برادران و خواهران خود پردازد. متأسفانه این جستجو معمولاً کار ساده‌ای نیست.

■ بله، فکر کنم سخت باشد و همیشه از خودت می‌پرسی چرا من، چرا برادرم نه؟ کودکی که طرد شده غالباً از خود می‌پرسد چرا این پیشامد برای من رخ داد و نه برای دیگران، اما پاسخ این پرسش مشخص نیست و برای همین به کودک بسیار سخت می‌گذرد.

اگر از دیدگاه دیگری به آن نگاه کنیم حالا که خودت برادر بزرگ‌تری داری، می‌فهمی که برای خواهر و برادر داشتن حتماً لازم نیست پدر و مادر مشترک باشند. شما دو تا زیر یک سقف بزرگ می‌شوید و گذشته‌ی مشترکی خواهید داشت. به زبان دیگر، فرزندخوانده‌ها هم برادر و خواهر دارند اگرچه پدر و مادرشان متفاوت باشند و آن‌ها هم درست مثل برادر و خواهر تنی نمی‌توانند با هم ازدواج کنند.



بخش سوم

چگونه مرا برگزیدند؟

کودکان طبیعتاً کنجکاوند. آن‌ها، حتی زمانی که داستان خود را می‌دانند، دوست دارند دوباره و چندباره آن را بشنوند. بخشی از این البته به آن دلیل است که وقتی بزرگ‌تر می‌شوند دیدشان به زندگی دگرگون می‌شود و احساس می‌کنند باید پرسش‌هایی متفاوت، و یا همان پرسش‌ها را به شیوه‌های دیگری، مطرح کنند. این پرسش‌ها معمولاً درباره‌ی خودشان است و نیز درباره‌ی پدر و مادر خوانده‌شان. یکی از مواردی که برایشان مهم است درک مسئله‌ی فرزندخواندگی و حواشی آن است و این تنها به آن سبب نیست که وقتی بزرگ‌ترها درباره‌ی آن صحبت می‌کنند آن قدر پیچیده به نظر می‌آید. نیاز آن‌ها برای درک مسئله هنگامی بیشتر می‌شود که دیگران، و به‌ویژه دوستانشان، چیزهایی از آن‌ها می‌پرسند و یا کودکان دیگری را می‌بینند که به فرزندخواندگی پذیرفته شده‌اند که شاید هم از کشورهای دیگری آمده باشند و یا سرگذشت متفاوتی داشته باشند.

به همین ترتیب، تشریح بردبارانه و دقیق روند فرزندخواندگی گام مهمی برای درک کودک از داستان زندگی خود است. ضمناً این پیام مهم را نیز می‌رساند که ماجرای فرزندخواندگی یافتن فرزندی مناسب برای خانواده نیست، مسئله‌ی اصلی همیشه یافتن خانواده‌ای مناسب برای کودک است.

برنارد، ۷ ساله

■ فرزندخوانده‌ها از کجا می‌آیند؟

کودکان، وقتی بسیار کوچک‌اند معمولاً در شیرخوارگاه و بزرگ‌تر که می‌شوند با والدین رضاعی و یا در پرورشگاه زندگی می‌کنند.

■ مادر می‌گوید که من در شیرخوارگاه بودم. راست می‌گوید؟
بله، نخستین بار که پدر و مادرت تو را دیدند تازه به دنیا آمده بودی.

■ اما از کجا می‌دانستند می‌توانند مرا به فرزندخواندگی بپذیرند؟
پدر و مادرت تصمیم گرفته بودند کودکی را به فرزندخواندگی بپذیرند و می‌خواستند با مسئولان امر در کشور تو دیدار کنند. به آن‌ها گفته شده بود که تو پدر و مادر قانونی نداری و مدارک تو کامل و آماده است.

■ خوب بعد چه کردند؟

پیش از آن عکس تو را دیده بودند و برخی ویژگی‌هایت را می‌دانستند. حتماً آنچه را دیده و خوانده بودند نظرشان را جلب کرده بود. چرا از خودشان نمی‌پرسی؟ پس از آن هم می‌باید درباره‌ی یکی دو مسئله تصمیم می‌گرفتند. مثلاً اینکه آیا می‌خواهند نوزادی را بپذیرند و یا کودکی که سنش کمی بیشتر باشد؟ آیا کودکی را که متولد همین جا بود می‌خواستند و یا یکی را که در خارج متولد شده است؟

■ باید می‌گفتند که دختر یا پسر می‌خواهند؟

شاید گفته باشند، شاید هم نه. در بیشتر موارد به نظر می‌رسد که چنین چیزی برای خانواده‌ها اهمیت ندارد؛ آن‌ها می‌خواهند کودکی را به فرزندخواندگی بپذیرند و فرقی نمی‌کند که پسر باشد یا دختر. گاهی هم می‌گویند که کدام را ترجیح می‌دهند. این البته دلیل ساده‌ای دارد: شاید مثلاً دختر کوچولویی را ترجیح می‌دهند چون چند پسر در خانواده هست و یا بر عکس. گاهی هم می‌گویند پسر (یا دختر) را ترجیح می‌دهند چون گمان می‌کنند بزرگ کردن او آسان‌تر و شاید حتی جالب‌تر باشد.

■ هر بزرگ‌تری می‌تواند فرزندخوانده داشته باشد؟

مطمئناً خیر! پیچیده‌تر از اینهاست. اولاً به پدر و مادر تو باید اجازه داده شود تا بتوانند تو را به فرزندخواندگی بپذیرند؛ یعنی اینکه باید با مقامات مسئول دیدار کنند و درباره‌ی خود توضیح بدهند و بعد منتظر پاسخ بمانند تا روشن شود آیا به آن‌ها اجازه می‌دهند تو را به فرزندخواندگی بپذیرند یا نه.

پدر و مادری که می‌خواهند کودکی از کشور دیگری را به فرزندخواندگی بپذیرند معمولاً به آن کشور می‌روند سفر کرده، از طریق سازمان‌های واسطه اقدام می‌کنند؛ سازمان‌هایی که بتوانند آن‌ها را راهنمایی کنند. مسئولان مربوط آن کشور می‌باید شرایط کودک را برای فرزندخوانده شدن، بلامانع اعلام کرده باشند.

استفن، ۱۱ ساله

■ چرا پدرومادرم فرزندی از کشور من می‌خواستند؟

ممکن است دلایل بسیاری داشته باشد. گاهی پدرومادر در کشور بیگانه‌ای زندگی کرده‌اند و مردم آن کشور را دوست دارند. این شاید درباره‌ی پدرومادر تو درست باشد. گاهی هم وابستگی خانوادگی سبب این خواست می‌شود، شاید خود آن‌ها و یا پدرومادرشان متولد آن کشور باشند. غالباً هم در کشور خودشان به‌اندازه‌ی کافی کودک برای فرزندخوانده شدن وجود ندارد.

■ یعنی آن‌ها ترجیح می‌دادند پسری از کشور خودشان داشته باشند؟

هرگز چنین نیست. مطمئنم که پدرومادرت می‌خواسته‌اند که فرزندخوانده‌ای داشته باشند، همین. آرزویشان تنها این بود که پدرومادر باشند. برایشان فرقی هم نمی‌کرده که کودک اهل کجاست. بعد هم تو پیدایت شد و آن‌ها به آرزویشان رسیدند.

■ سرانجام چه کسی تصمیم می‌گیرد که آن‌ها می‌توانند مرا داشته باشند؟

گروهی روان‌شناس کودک و کارشناسان آموزش دیده و ماهر در این امور، با همکاری پدرومادرت چنین تصمیمی گرفتند.

■ یعنی پدرومادرم ناچار بودند امتحان بدهند؟

تقریباً بله. باید بدانی که هر کسی، حتی اگر آدم بسیار خوبی هم باشد، اجازه‌ی داشتن فرزندخوانده ندارد. ضمن آنکه هر کودکی هم برای فرزندخواندگی نیست.

■ پس چه باید کرد؟

در هر دو کشور باید کارهای بسیاری انجام شود. هر کشوری قوانین و مقررات ویژه‌ای درباره‌ی فرزندخواندگی دارد و پدرومادرت ناگزیر باید همه‌ی مراحل قانونی را رعایت و طی می‌کردند. شاید از همین جاست که گروهی از پیچیدگی و طولانی بودن روند فرزندخواندگی گلایه دارند. بیشتر مردم البته می‌دانند که قوانین برای پشتیبانی از کودک و پدرومادر خوانده است.

■ منظورت از پشتیبانی از کودک چیست؟

از آن‌ها به شیوه‌های گوناگون پشتیبانی می‌شود. برای نمونه قوانین جلوگیری از خرید کودکانی که پدرومادرشان نمی‌توانند از آن‌ها نگهداری کنند و به شیرخوارگاه یا سازمان‌های مشابهی سپرده شده‌اند. به علاوه در بیشتر کشورها کسانی مسئول‌اند تا از مناسب بودن پدرومادر مطمئن شوند؛ مثلاً شاید این افراد تصمیم بگیرند که نوزادان فقط به پدرومادرهای جوان داده شوند. در

برخی کشورها کسانی که خودشان فرزند دارند قانوناً نمی‌توانند کودکی را به فرزندخواندگی بپذیرند.

آلن، ۱۱ ساله

■ پدر و مادرم همیشه می‌گویند برای داشتن فرزندخوانده وجود دو نفر لازم است. همیشه اینطور نیست. در مواردی یک تن (یک زن یا مرد تنها) هم می‌تواند فرزندخوانده داشته باشد، اما تمام اینها به قوانین کشور مربوط است. در برخی کشورها زن یا مرد مجرد با دریافت اجازه‌ی ویژه می‌تواند فرزندخوانده داشته باشد، ولی در برخی کشورهای دیگر این مسئله به کلی غیرقانونی است. در برخی کشورها می‌توان مجوزی گرفت که مردی مجرد هم بتواند کودکی را به فرزندخواندگی بپذیرد.

■ چرا این‌طور است؟

گمان می‌کنم پذیرش فرزندخوانده برای مجردها دشوارتر است. البته آشکار است که مادری تنها (یا پدری تنها) هم می‌تواند بسیار مهربان باشند، اما معمولاً داشتن هر دو برای پرورش کودک مناسب‌تر است.

■ اما بعضی از دوستان من می‌گویند هیچگاه پدرشان را ندیده‌اند و مارک، دوست من، هم می‌گوید که اصلاً پدری ندارد!

قبول کن که این دو موضوع یکی نیستند، درست نمی‌گویم؟ اینکه می‌دانی پدری داری، اما هرگز او را ندیده‌ای یک مطلب است و اینکه بگویی اصلاً پدری نداری مطلب کاملاً جداگانه‌ای است. می‌دانی که به هر حال، از نظر بیولوژیکی، هر کسی پدری دارد که به اندازه‌ی مادر اهمیت دارد. روشن است که بودن و مسئولیت پذیرفتن هر دوی آنها، که بتوانند کمک یکدیگر باشند، همه چیز را آسان‌تر می‌کند. برای فرزندخوانده هم درست مانند آن است که در خانواده‌ی تازه‌ای به دنیا آمده باشد.

جنیفر، ۱۰ ساله

■ درست است که فرزندخوانده را باید خرید؟

این دیگر از آن حرف‌هاست!

■ آریلا می‌گفت پدر و مادر سارا او را در کشور زادگاهش خریده‌اند.

برپایه‌ی قوانین جهانی خرید و فروش انسان ممنوع است. این بدان معناست که قانوناً هیچ کسی فقط به دلیل نیازش نمی‌تواند کودکی را بفرشد و هیچ

کسی هم نمی‌تواند کودکی را، به صرف اینکه دلش فرزند می‌خواهد، بخرد. حالا گمان می‌کنم بهتر است این مطلب را با پدرومادرت در میان بگذاری تا آن‌ها دقیقاً روند کار خودت را، برای نمونه، برایت بازگو کنند.

■ پس چرا آریلا چنین چیزی می‌گوید؟

فقط می‌توانم بگویم که احتمالاً شنیده است که آوردن فرزندخوانده‌ای از کشوری دیگر گران تمام می‌شود.

■ پس آریلا راست می‌گوید! برای داشتن فرزندخوانده باید پول داد!

نه! اصلاً این‌طور نیست. البته ممکن است هزینه‌هایی باشد، اما این پول برای خرید کودک پرداخت نمی‌شود، بلکه روند انجام شدن فرزندخواندگی است که هزینه‌هایی دارد. برای آنکه قانوناً بتوان کودکی را که رها شده، آماده‌ی فرزندخوانده شدن دانست، افراد بسیاری؛ از جمله وکلای دادگستری، مترجمان دادگاه، مترجمان رسمی و بسیاری دیگر باید همکاری کنند، چون تمام جزئیات لازم برای تصمیم‌گیری قاضی باید آماده شده باشد. این خدمات هزینه دارد. به این‌ها ”هزینه‌های اداری“ گفته می‌شود که حرف من درباره‌ی این هزینه‌هاست. پیشامد دیگری که می‌تواند رخ بدهد آن است که شاید پدرومادر به شیرخوارگاه یا موسسه‌ای که کودک را تا پیش از آن نگاه‌داری می‌کرده و برای کمک به کودکان دیگری که آنجا زندگی می‌کنند، کمک مالی کرده باشند. پدرومادرها تمام این هزینه‌ها را، اگر همه چیز به‌روشنی انجام شده باشد، پیشاپیش می‌پذیرند و می‌پردازند.

■ منظورت از ”به‌روشنی انجام شده باشد“ چیست؟

منظورم آن است که همه چیز قانوناً و از طریق آدم‌های درستکار انجام شده باشد.

■ اما من شنیده‌ام که بازار غیرقانونی برای این ماجرا نیز وجود دارد. درست است؟

بله، متأسفانه همین‌گونه است. بازار قاچاق کودک وجود دارد و به همین دلیل پدرومادرهایی که می‌خواهند کودکی را از کشوری دیگر به فرزندخواندگی بپذیرند باید بسیار هشیار باشند. هیچ چیز بدتر از آن نیست که ناگهان گفته شود برای کودکی که در نظر گرفته شده باید پول پرداخت کرد.

این نگرانی هم البته همیشه وجود دارد که کودک به‌اشتباه به این نتیجه برسد که فقط به دلیل انجام معامله‌ای پولی دارای این پدرومادر شده است.

این دیگر بسیار دردناک است، این‌طور فکر نمی‌کنی؟

■ بله واقعاً بد است.

بخش چهارم

حالا ما هم خانواده‌ایم؛ مثل همه

فرزندخوانده شدن یعنی بخشی از یک خانواده شدن. اما معنای واقعی "خانواده" چیست؟ به یک تعبیر خانواده نوعی "لنگرگاه" است: مکان امنی که می‌توان بارها و بارها به آن بازگشت. درعین حال، مفهوم ارتباطی همیشگی را نیز القا می‌کند: پدرومادر، پدربزرگ و مادربزرگ، عموها، خاله‌ها و... پدرومادرخوانده‌ها معمولاً پیش از آنکه "کودک رؤیایشان" سرانجام وارد شود انتظاری عمیق را تحمل می‌کنند و وقتی کودک وارد شد هرچه که در توان دارند انجام می‌دهند تا کودک احساس کند که واقعاً در خانه‌ی خود و میان خانواده‌ی خود است. آن‌ها سعی می‌کنند برخی "ارزش‌های خانوادگی" را، که خود از نسل قبل به ارث برده‌اند، به کودک انتقال دهند. به این ترتیب مفهوم "تداوم" به‌آرامی شکل می‌گیرد و ارتباط دیگری در تاریخ خانواده برقرار می‌شود. حتی اگر چندین فرزندخوانده‌ی دیگر هم باشند و حتی اگر والدین فرزندان از "خود" هم داشته باشند، این روند پذیرفته شدن و عضوی از خانواده شدن طی می‌شود.

کالی، ۹ ساله

■ نخستین دیدار با پدرومادرم را به یاد ندارم. راستی چگونه بود؟ نمی‌دانم. من کسی نیستم که باید از او بپرسی. بهترین کار پرسیدن از پدرومادرت است.

آنچه می‌توانم بگویم این است که همه‌ی پدرومادرهایی که در طول تمام این سال‌ها با آن‌ها گفت‌وگو کرده‌ام نخستین دیدار خود با کودک را بسیار تکان‌دهنده توصیف کرده‌اند؛ زیرا هر کسی که خواهان فرزندخوانده‌ای باشد باید ماه‌های طولانی در انتظار روزی بماند که سرانجام مراحل اداری تمام شود. اگر فرزندخوانده خیلی کم سن و سال باشد نمی‌توان از او انتظار داشت کاملاً

بفهمد چه اتفاقی دارد می افتد، اما گمان می کنم احساس بیشتر کودکان کمی بزرگ تر نوعی انتظار عصبی باشد.

■ چرا "عصبی"؟

روشن نیست؟ درباره اش فکر کن: این همه آدم های مختلف، پدرمادر و کودک هم مثل بقیه، نگران اند که سرانجام همه چیز چطور پیش می رود. کودک چه واکنشی خواهد داشت؟ پدرمادر چه خواهند کرد؟ زود مانوس می شوند؟ یا اینکه مدتی طول خواهد کشید تا به هم عادت کنند؟ و اگر این طور باشد چه مدتی؟

■ نمی فهمم که نخستین بار چگونه یکدیگر را می شناسند؟

اگر کودک، مثل خودت، از کشور دیگری باشد عکس هایی برای پدرمادر فرستاده شده است. به آن ها عکس هایی از تو و به تو هم عکس هایی از آن ها داده شده است. چهره ی تو برای آن ها آشناست و برای شناسایی فرزندشان مشکلی ندارند.

■ اگر در همین کشور متولد شده باشم چه؟

گمان می کنم مسائل آسان تر باشد. پدرمادرت قاعدتاً چندباری برای دیدن تو آمده اند و تا کامل شدن روند فرزندخواندگی هر دو طرف برای آشنایی با هم وقت کافی در اختیار داشته اید.

کیت، ۸ ساله

■ من به زودی خواهر کوچولویی خواهم داشت. اسمش کورا و اهل بلغارستان است. تمام خانواده منتظرند.

تو چطور؟ تو هم منتظر ورودش هستی؟

■ فکر می کنم دیگر زیادی شلوغش کرده اند! همه جای خانه پر از عکس های اوست و تنها درباره ی او حرف می زنند.

قبول داری که داری کمی حسادت می کنی؟

■ خوب بکنم حق ندارم؟ باید اتاقم را با او شریک شوم. او حتی زبان مرا بلد نیست! و فقط سه سالش است!

می فهمم. می بینم که پذیرش دختر کوچولویی به عنوان خواهر برایت سخت است. به خصوص که در این کشور متولد نشده و تو هم شاهد رشد کردن و بزرگ شدنش نبوده ای تا به او عادت کنی، اما چرا خودت را به جای او نمی گذاری؟ سعی کن مشکلات او را هم درک کنی، نه تنها آمدن به یک کشور غریبه بلکه زندگی کردن با خواهری بزرگ تر که هیچ چیز درباره اش نمی داند. برای آشنا شدن با هم وقت لازم است و شما هر دو باید این را بپذیرید.

■ فکر می‌کنید باید به کورا بگوییم که فرزندخوانده است؟ مطمئناً باید گفت! ضمناً گمان کنم او می‌داند.

■ چطور می‌تواند بداند؟ آن هم در این سن و سال؟ می‌دانم که هنوز کوچک است، اما به نظر پدر و مادرش سن و سالش برای درک مسئله کافی است.

■ اصلاً چرا باید به او گفت؟

چون همیشه باید به بچه‌ها حقیقت را گفت و زمانی مناسب‌تر از همین حالا نیست. زود هم نیست که به کورا گفته شود که پدر و مادر کنونی‌اش والدین بیولوژیک او نیستند. اصلاً فکر نمی‌کنی واقعاً می‌داند که وقتی خیلی کوچک بوده، ترکش کرده‌اند و حالا مادر تازه‌ای را جانشین آن دیگری کرده است؟ به نظر من، موضوع مهم‌تر چگونه گفتن قضیه به اوست و نه زمان گفتن. پدر و مادر تو، مثل همه‌ی پدر و مادرهای خوب دنیا، می‌دانند که داشتن فرزند بسیار مهم‌تر از به دنیا آوردن اوست. پدر و مادر بودن یعنی توجه کردن به کودک و زبر بال‌وپر گرفتن او، یعنی عاشق کودک بودن و کمک به او در راه رشد و بزرگ شدن و گفتن صریح و روشن و تکرار در حد مقدر این‌که او را بدون توجه به سن و سالش، دوست دارند.

همان‌طور که می‌دانی کودکان می‌خواهند حقیقت را بشنوند و گرنه چطور می‌شود به بزرگ‌ترها اعتماد کرد؟ از من بپذیر که خواهر کوچولوی تو، کورا، هم مثل دیگران است.

■ خوب، کی باید به او گفت؟

پاسخ از پیش‌آماده‌ای برای این پرسش وجود ندارد. پدر و مادرش باید تصمیم بگیرند که چه زمانی مناسب است، زمانی که هم کورا و هم خودشان آمادگی داشته باشند. در آن صورت هم مسئله فقط "خالی کردن ذهن" یک بار و برای همیشه نیست. این موضوعی است که بارها و بارها پیش خواهد آمد.

■ مادر می‌گوید فرزندخوانده‌ها بی‌آنکه به آن‌ها گفته شود می‌دانند. درست می‌گوید؟

اینکه چه چیز و چقدر می‌دانند به سن و سال آن‌ها در زمان فرزندخوانده شدن مربوط است. آن‌ها شاید چیزهای خاصی را به یاد بیاورند و شاید هم نه، و شاید هم بتوانند آنچه را که به یاد می‌آورند با جزئیات کامل بیان کنند. شاید بو، مزه‌ی خاص یا تصویرهای روشن یا گنگی یادشان باشد که نتوانند محل و زمان دقیقش را به یاد بیاورند. برخی از کودکان ممکن است محلی را که زمانی در آن زندگی

کرده‌اند و اگر سنشان بیشتر باشد کسانی را که از آن‌ها مراقبت می‌کرده‌اند به یاد داشته باشند. وقتی چنین چیزهایی پیش می‌آید اصلاً درست نیست که بگوییم شما کوچک‌تر از آن بودید که یادتان باشد و یا "خیال" می‌کنید بلکه مهم است که معنا و ارتباط این خاطرات را برای آن‌ها شرح دهیم.

■ فکر نمی‌کنید این حرف‌ها کورا را ناراحت کند؟

گفتنش مشکل است. ممکن است به یاد آوردن بعضی آدم‌ها، جاها و ماجراها او را ناراحت کند؛ مثلاً به یاد آوردن پدرومادری که او را به دنیا آورده‌اند، یا این واقعیت که طرد شده است، اما همیشه و در هر سنی می‌شود درباره‌ی مسائل گفت‌وگو کرد. در مورد کورا برای همه‌ی شما مهم است سعی کنید تا هر چه بیشتر درباره‌ی او بدانید، شاید در پرونده‌ی او مطالب سودمند دیگری هم باشد.

■ خیلی دارد پیچیده می‌شود! دارم فکر می‌کنم شاید بهتر بود خواهر کوچکی نداشته باشم!

صبر کن، صبر کن! بگذار بپرسم: واقعاً فکر می‌کنی حق کودک است، چه فرزندخوانده باشد چه نباشد، که تصمیم بگیرد خانواده‌اش اجازه دارد فرزند دیگری داشته باشد یا نه؟ وقتی خواهر یا برادری داری باید یاد بگیری که عشق و توجه پدرومادرت را با او تقسیم کنی. باید حالا دیگر فهمیده باشی که پدرومادرت دوست دارند و توانایی دوست داشتن تمام فرزندان‌شان را هم دارند. فراموش هم نکن که آن‌ها پیش از آنکه تصمیم بگیرند فرزندخوانده‌ی دیگری داشته باشند مدت‌ها فکر کرده‌اند، ضمناً این مطلب را با تو هم، که خواهر بزرگ‌تری، در میان گذاشتند تا بدانند در این باره چه احساسی داری. تو شاید احساسات را به‌وضوح شرح نداده باشی.

■ اگر تصمیم گرفتند فرزندخوانده‌ای بزرگ‌تر از من داشته باشند چه؟

تو چه فکر می‌کنی؟

■ از اینکه کسی جای مرا بگیرد خوشحال نمی‌شوم. من هنوز هم بزرگ‌ترین بچه‌ی خانواده‌ام و ترجیح می‌دهم همین‌طور بمانم.

این نشان می‌دهد که واقعا لازم است همه با هم بنشینید و درباره‌ی مسائل گفت‌وگو کنید. هر فرزند جدیدی باید جای خود را در خانواده پیدا کند و دیگران هم باید او را بپذیرند و با وی راحت باشند. اگر فرزندخوانده‌ی جدید بین دو برادر یا خواهر قرار بگیرد، شاید اوضاع کمی غیرعادی باشد، اما فقط در اول کار. همه چیز به‌سرعت عادی خواهد شد.

■ برای کورا جور شدن ساده نیست. آخر مادر که او را خودش به دنیا نیاورده.

فراموش نکن که پدرمادر تو همین حالا جای او را در زندگی شما باز کرده‌اند و وقتی کورا وارد شود او و آن‌ها، و البته تو هم، به سرعت قضیه را می‌پذیرید و به بودن او عادت می‌کنید. تو با یاد دادن چیزهای مختلف به او، می‌توانی کمکش کنی تا سرو سامان بگیرد. او نمی‌داند چه شانسی آورده که خواهر بزرگ‌تری مثل تو دارد.

درخت خانوادگی

در مدرسه گاهی اوقات دانش‌آموزان ترغیب می‌شوند تا درباره‌ی خانواده و زندگی خود صحبت کنند، درخت خانوادگی خود را بکشند و یا عکس‌هایی از خویشان خود را به دیگران نشان دهند. این ممکن است برای برخی سخت باشد و حتی سبب خجالت برخی دیگر شود، اما نمی‌توان از آن چشم پوشید. لی‌ئوی ۸ ساله که پیش‌تر درباره‌ی او صحبت کردیم، روزی برای من توضیح داد که چگونه با چنین وضعیتی روبه‌رو شده است: من درخت خانواده را، که نام پدرمادرم را در بالای آن همراه با اسمی خواهران و برادرانم نوشته بودم، کشیدم. بعد هم اسم خودم را بالای همه و در یک طرف نوشتم. آن وقت بادکنکی کشیدم و نام کشور زادگاهم را رویش نوشتم و با خط‌چین بادکنک را به اسم خودم وصل کردم. تمام اینها کار خودم بود و با افتخار به پدرمادرم هم نشان دادم. همین بس است!!



بخش پنجم

همه می گویند من فرق دارم!

از میان پرسش‌های بی‌ربطی که پدر و مادرها و فرزندخوانده‌ها ممکن است با آن روبه‌رو شوند هیچ‌یک آزاردهنده‌تر از این نیست که چرا هیچ شباهتی بین اعضای خانواده دیده نمی‌شود. گذشته از این پرسش که آیا اعضای یک خانواده لزوماً باید به هم شبیه باشند تا بتوان آن‌ها را خانواده به حساب آورد، چنین پرسش‌هایی نشان‌دهنده‌ی آن است که برای برخی تصور اینکه بین اعضای خانواده به‌جز ارتباط بیولوژیکی روابط دیگری نیز ممکن است وجود داشته باشد، سخت است.

معمولاً پدر و مادر خوانده‌ها چنین پرسش‌هایی را پیش‌بینی می‌کنند و با تاکید جدی بر پدر و مادر بودن خود، جواب آن را آماده دارند، اما پرسش‌هایی از این دست ممکن است کودکان را آزار دهد و لازم است پدر و مادر با ”مرور و تکرار“ روش‌های مؤثر و ساده‌ی مواجهه با چنین پرسش‌هایی را به کودکان آموزش دهند. عملکرد آن‌ها در عین حال به دیگر کودکان فامیل می‌آموزد که چگونه با موضوع فرزندخواندگی به‌طور کلی و همچنین سئوالات مطرح درباره‌ی آن، کنار بیایند.

جید، ۸ ساله

■ بعضی بچه‌ها در مدرسه‌ی جدیدم می‌گویند مادرم در واقع مادر من نیست چون اصلاً شباهتی به هم نداریم!

تو در این باره چه فکر می‌کنی؟

■ اول عصبانی می‌شدم بعدها آن‌قدر غمگین می‌شدم که نمی‌خواستم درباره‌ی آن حرف بزنم.

اما نمی‌توانی به آن فکر نکنی؟ همین‌طور است؟

■ درست می‌گویید! آخر می‌دانی من متولد چینم. موهایم مشک‌ی پر کلاغی است، اما پدر و مادرم هر دو مو بورند!
و فکر می‌کنی همین کافی است که بچه‌های دیگر بگویند مادرت مادر واقعی تو نیست؟

■ نه، من این‌طور فکر نمی‌کنم، اما چرا حرفم را باور نمی‌کنند؟
فقط اینکه از نظر ظاهری به آن‌ها شبیه نیستی سبب می‌شود بچه‌ها نتوانند بپذیرند بزرگ‌ترهایی که با آن‌ها زندگی می‌کنی پدرومادر تواند. این به من می‌فهماند که به آن‌ها درباره‌ی فرزندخواندگی هیچ‌گونه آموزشی داده نشده و زمان آن رسیده که کسی چیزی یادشان بدهد. چرا از پدرومادرت نمی‌خواهی با معلمت صحبت کنند؟

■ فکر می‌کنی بچه‌ها به آنچه معلم بگوید گوش می‌دهند؟
حتماً! بچه‌ها معمولاً به آنچه معلم می‌گوید گوش می‌دهند، اما از نظر من مهم‌تر آن است که تو مصراً تاکید کنی آن‌ها پدرومادر تواند، چه شبیه آن‌ها باشی چه نباشی. پدرومادر و فرزند بودن، یا خانواده بودن فراتر از "شباهت ظاهری" است.

روبن، ۱۳ ساله

■ من و مادرم رفته بودیم خرید که خانمی توقف کرد و پرسید ما اهل کجاییم. البته خیلی مودبانه، اما این پرسش واقعا اذیتم کرد.

مادرت چه گفت؟

■ از آن خانم پرسید برای چه می‌خواهید بدانید؟

و بعد؟

■ کمی خجالت کشید، اما گفت شنیده که ما او را مادر صدا می‌کنیم و می‌خواست بداند آیا ما واقعا بچه‌های او هستیم؟

مادرم هم راست توی چشم‌هایش نگاه کرد و خیلی خون‌سرد گفت:
"بعله! بچه‌های خودم هستند."

خوب تو چه فکر کردی؟

■ ما که از او نپرسیده بودیم اهل کجاست! من فکر می‌کنم او باید دنبال کار خودش باشد و اجازه بدهد ما هم زندگی خودمان را بکنیم!

چاره‌ای نیست. اشاره‌ی آن زن به تفاوت ظاهری بین مادر و فرزند البته بی‌ادبانه است.

متأسفانه گاهی اوقات بزرگ‌ترها این‌طورند، اما یادت باشد وقتی کسی از این پرسش‌ها می‌کند مجبور نیستی واکنشی نشان دهی، پاسخ که اصلاً لازم نیست.

زُو، ۱۱ ساله

■ چند روز قبل من، مادرم و برادرم توی صف سینما بودیم که زوجی شروع کردند ما را برانداز کردن، واقعاً برانداز کردن. یک دفعه خانم به مادرم چیزی گفت مثل اینکه ”پسر کوچولو خیلی شبیه شماست، اما دخترتان به نظر می‌آید که به پدرش رفته باشد؟“

باور می‌کنی که مردم این‌قدر فضول باشند؟

واکنش تو چه بود؟

■ فکر می‌کنی چه کردم؟ خیلی عصبانی شدم.

چیزی که واقعاً آزارم می‌دهد آن است که خیلی دلم می‌خواهد شبیه مادرم باشم، آخر او خیلی زیباست! اما خوب فکر می‌کنم هیچ‌وقت شکل او نخواهم شد.

چرا این‌طور فکر می‌کنی؟

■ آخر پوست من مثل او نیست. پوست او خیلی سفید است، اما پوست من تیره‌تر است و بعد هم موی من تمامش فرفری است و موهای او صاف است!

مادروپدرت درباره‌ی این مسائل چه می‌گویند؟

■ هر دو می‌گویند من خیلی خوشگلم و پدرم می‌گوید من هم درست مثل مادرم خیلی متشخصم.

دیدی؟ با همه‌ی این‌ها تو هم شبیه مادرت هستی. شاید از نظر ظاهری نه، ولی از نظر شخصیتی شبیهش هستی. فکر نمی‌کنی این هم همان قدر مهم است؟

ژولیان، ۹ ساله

■ امروز توی مدرسه کتک‌کاری کردم، آخر چند تا پسر داشتند برادر چهار ساله‌ام را دست می‌انداختند. اذیتش می‌کردند چون رنگ پوستش با آن‌ها متفاوت است!

حمایت از او کار خوبی است، فکر می‌کنم کار درستی کردی!

برای بعضی بچه‌ها سخت است بپذیرند ممکن است کسی با آن‌ها فرق داشته باشد. باید به هرترتیب، از راهی به آن‌ها فهماند.

■ همیشه تکرار می‌کنند که چون فرزندخوانده است برادر من نیست!

دلیلش آن است که واقعاً نمی‌دانند “فرزندخوانده بودن” یعنی چه؟ تا جایی که به تو مربوط می‌شود او برادر توست: نام خانوادگی و پدرومادر هر دوتان یکی است. تنها تفاوت این است که تو در این خانواده متولد شدی و او کمی بعد از آن به شما ملحق شد، اما این واقعیت که شما مشترکات بسیاری دارید نشان می‌دهد که شما برادرید. باید بپذیری که برای بعضی از بچه‌ها درک این مسئله در ابتدا بسیار سخت است.

■ سیلیویو چه؟ بالاخره او هم شکل من خواهد شد؟

هر کسی چه قیافه‌ای دارد؟

این پرسش بارها و بارها مطرح می‌شود! به نظر می‌رسد که برای همه‌ی ما جالب باشد. تا پیش از به دنیا آمدن نوزاد اصلاً مهم نیست که ما چگونه او را تصور می‌کنیم و یا چقدر مشتاق تولدش هستیم. وقتی این نوزاد کوچولو به دنیا می‌آید با موجودی روبه‌رو هستیم که هم برایمان آشناست و هم ناشناخته است. نوزاد ممکن است به دلایل بسیاری “آشنا” باشد؛ برای مادر به این دلیل که مدت‌ها در شکم او تکان خورده و رشد کرده است و یا برای پدرومادر، هر دو، چون که مدت‌ها پیش از طریق سیتی اسکن با او “دیدار” کرده‌اند. او در عین حال “هویتی ناشناخته”؛ زیرا هر انسانی موجودی یگانه است؛ “فردی استثنایی” که شبیه هیچ‌کس دیگری نیست.

■ باشد، اما شما دارید درباره‌ی کسانی مثل من حرف می‌زنید که پدرومادر واقعی‌شان را دارند.

قضیه درباره‌ی فرزندخوانده هم چندان فرقی ندارد، همه منتظرش هستند و چه بسا که از ورودش عکس و فیلم هم بگیرند. حالا که وارد شده است ما دیگر درباره‌ی خود او، که حقوق معینی نیز دارد، گفت‌وگو می‌کنیم، کسی که بهتر است تلاش کنیم او را بشناسیم.

■ این جواب سؤال من نیست.

به آن هم می‌رسم! شاید شنیده باشی که می‌گویند نوزاد معمولاً “شبیه” پدر، مادر، عمه، خاله، پدر بزرگ یا مادر بزرگش است چون که مثلاً “همان” چشم‌ها یا “همان” گوش نوک‌تیز یا “همان” انگشت‌های

کشیده و ظریف را دارد. این شباهت‌ها البته فقط ظاهری‌اند، اما در طول زمان خصوصیات دیگری ظاهر می‌شوند؛ خصوصیات شخصیتی. به همین دلیل است که مثلاً می‌گویند "او هم درست مثل پدرش لج‌باز و یک‌دنده است" یا اینکه "عین عمه‌اش بی‌صبر است" یا "خلق و خویش به عمویش رفته."

منظور این است که شبیه کسی بودن جنبه‌های متفاوتی دارد. هم جنبه‌های ظاهری و هم جنبه‌های اخلاقی و شخصیتی اولیا و فرزندان در روند رشد و شکل‌گیری خانواده به هم شباهت پیدا می‌کند. مطمئنم خود تو هم به این نتایج می‌رسی.

■ درست! اما واقعیت این است که سیلیویو فرق می‌کند، او فرزندخوانده است! موافقم. در مورد سیلیویو شباهت‌های ظاهری کمتر است که البته قابل درک است. اگرچه من فرزندخوانده‌هایی را هم دیده‌ام که هر روز به گونه‌ای توضیح‌ناپذیر بیشتر شبیه پدر و مادرخوانده و یا یکی دیگر از اعضای خانواده شده‌اند.

به یاد می‌آورم که یک بار عکسی از فرزندخوانده‌ای با مادر بزرگش دیدم هر دو دهانشان باز بود و قهقهه می‌زدند و من بلافاصله از شباهت شگفت‌انگیز آن‌ها متعجب شدم. این نمونه نشان می‌دهد که هویت مشترک خانواده از طریق تقلید ناخودآگاه یکی از اعضای خانواده از عضو دیگر شکل می‌گیرد.

■ چطور این اتفاق می‌افتد؟

شباهت خانوادگی از طریق چگونگی و نوع ارتباط پدر و مادر یا افراد خانواده با کودک و نحوه‌ی فراگیری و واکنش او به رفتارهای آنان شکل می‌گیرد به این ترتیب کودک ممکن است عشق مادر به اسب را فرا بگیرد و یا مثل برادر بزرگ‌ترش جدی و درس‌خوان شود و یا اینکه مثل آن عمه‌ی محبوب همه حواس‌پرت بار بیاید.

حقیقت به همین سادگی است که ما خصوصیات عضوی از خانواده را، که دوستش داریم و تحسینش می‌کنیم، یاد می‌گیریم. البته بین "شباهت" (داشتن) به دیگری و "عین" دیگری بودن تفاوت بزرگی وجود دارد. این‌ها به آن معنی نیست که هیچ‌یک از ما در مقام فردیت کمتر از دیگری است.

■ اما سیلیویو مرتباً به آینه نگاه می‌کند و می‌پرسد که آیا شبیه پدر و مادر واقعی‌اش

است؟

طبیعی است که بخواهد بداند و برایش ناراحت‌کننده خواهد بود اگر پدرومادرت عکسی از آن‌ها نداشته باشند و هیچ وقت نتوانند پاسخ قانع‌کننده‌ای به او بدهند، اما برای تو و او دانستن این نکته که هویت مشترک فقط شباهت ظاهری داشتن نیست، بسیار مهم است.

■ پس او نمی‌داند وقتی بزرگ شود چه قیافه‌ای خواهد داشت؟
منظورم این است که وقتی من پدرم را نگاه می‌کنم می‌دانم وقتی بزرگ شوم چیزی شبیه او می‌شوم.

البته تو احتمالاً شبیه پدرت خواهی شد، اما مطمئنم که شباهت‌هایی هم به مادرت خواهی داشت و حتی شباهت‌هایی هم به پدر بزرگ و مادر بزرگت و کسانی که شاید فقط عکسشان را دیده باشی. تو و من این بخت و اقبال را داریم که بدانیم شباهت ظاهری همه چیز نیست، اما برای بعضی کودکان و نوجوانان ندانستن اینکه پدرومادر واقعی‌شان چه قیافه‌ای داشته‌اند، یا مثلاً چشم‌ها و موهایشان چه رنگی بوده ممکن است بسیار دردناک باشد. این چیزی است که سیلیویو به‌عنوان فرزندخوانده باید یاد بگیرد.

با گذشت زمان، خواهی دید که برادر کوچکت برخی از ویژگی‌ها یا حالات و رفتارهای پدرومادرت؛ مثلاً دوست‌داشتن‌ها و دوست‌نداشتن‌های آنان را فرامی‌گیرد و چون به تو علاقه‌مند است و تو را برادر بزرگ خود می‌داند بی‌تردید بعضی کارها را مثل تو انجام خواهد داد.

آلیس، ۱۲ ساله

■ دوست من، سارا، سیاه‌پوست است، اما پدرومادرش سفیدند. این کمی عجیب است، نه؟

عجیب که نه، این کمی زیادی روی است. چرا عجیب باشد؟ بالاخره می‌دانی که سارا متولد افریقا است. مادر واقعی‌اش افریقایی است و او فرزندخوانده است.

■ می‌دانم، اما سارا هم می‌داند؟

گمان کنم بداند. البته نه برای آنکه پوستش سیاه است چون پدرومادرش در این باره با او حرف زده‌اند.

■ بعضی بچه‌ها را که نگاه می‌کنی اصلاً متوجه نمی‌شوی که فرزندخوانده‌اند!

منظورت آن است که شبیه پدرومادرخوانده‌شان هستند؟
بله. ■

شاید پدرومادر آن‌ها فرزندخوانده‌ای را پذیرفته‌اند که وقتی بزرگ شد
حتی الامکان شبیه خودشان باشد، کودکی از کشوری که ظاهر اهالی
آنجا چندان متفاوت نباشد.



بخش ششم

اسم کوچک من از کجا آمده؟

یکی از پرسش‌های بسیاری پدرومادرخوانده‌ها این است که آیا لازم است نام کوچک فرزندخوانده‌شان را تغییر دهند یا نه. این پرسش را تنها پس از بررسی مسائل دیگر، می‌توان به‌درستی پاسخ داد.

نام کوچک کودک ممکن است بخش مهمی از هویت او باشد. پدرومادری که می‌خواهند نام کوچک فرزندخوانده‌شان را تغییر دهند می‌باید نخست از خود بپرسند به چه دلیل و بر چه اساسی چنین تصمیمی گرفته‌اند. بیشتر وقت‌ها برای هرچه بهتر جابفتادن کودک در خانواده‌ی جدید چنین تصمیمی گرفته می‌شود و به همین علت نام کوچک پدربزرگ یا مادربزرگی که همه دوستشان دارند، عمه یا عمو و خاله‌ی عزیزی و یا دوست خانوادگی نزدیکی را برای او انتخاب می‌کنند.

نام اول کودک را معمولاً پدرومادر بیولوژیکی‌اش انتخاب کرده‌اند و اگر آن‌ها غفلت کرده باشند این نامی است که در ارتباطات روزمره‌ی کشور زادگاهش با آن شناخته می‌شده است. کودک با این نام پیوند نزدیکی دارد و روشن است که نمی‌باید بدون ژرف‌نگری عوض شود.

اهمیت نام اول کودک به سن و سال وی نیز مربوط است. تغییر نام کودکی نوپا شاید برایش چندان مهم نباشد، اما برای کودکی با سن و سال بیشتر ممکن است واقعا مهم باشد. این را هم می‌دانیم که بیشتر کودکان، بدون توجه به سن، خواهان داشتن نامی هستند که پدرومادرشان برگزیده‌اند و نامی را بیشتر می‌پسندند که شبیه نام‌های معمول دیگر بچه‌های کشور محل اقامتشان باشد. به عبارت دیگر نامی می‌خواهند که در نگاه نخست تفاوت‌هایشان را بر ملا نکند.

جیمی، ۸ ساله؛ نام کوچک در زادگاهش بولیوی: خوزه

■ چرا من دو تا اسم کوچک دارم؟ یکی انگلیسی و یکی هم اسپانیایی؟
خوب تو در کشوری اسپانیایی‌زبان متولد شده‌ای و مثل همه‌ی بچه‌های دیگری که آنجا به دنیا می‌آیند اسم اسپانیایی داشتی که پدر و مادر خوانده‌ات احتمالاً فکر کرده‌اند بهتر است اسم خودت را نگه‌دارند و در عین حال یک اسم انگلیسی، مثل مال خودشان، هم روی تو بگذارند.

■ خیلی خوب، گیرم که این‌طور است. اما مدرسه‌ی ما پر از بچه‌هایی است که اسم کوچکشان انگلیسی نیست.

آیا این مسئله برای آن‌ها یا هر کس دیگری مهم است؟
■ قضیه چیز دیگری است. آن بچه‌ها با پدر و مادر اصلی‌شان زندگی می‌کنند، بنابراین حالا که پدر و مادرشان خارجی هستند، خوب آن‌ها هم اسم خارجی دارند.

وقتی به این کشور آمدی پدر و مادرت می‌خواستند اسم جدیدی به تو بدهند تا در خانواده‌ی تازه‌ات زودتر جا بیفتی. فکر کنم به نظر آن‌ها برای تو هم اهمیت داشت که اسم خودت، همان اسمی را که در زادگاهت به تو داده بودند، حفظ کنی.

■ حالا با "جیمی" هم راحت‌ترم، فکر کنم بهتر از خیلی نام‌های غریبه‌ای است که بعضی بچه‌ها در مدرسه‌ی ما دارند.

همین‌طور است، بعضی از این نام‌ها را حتی نمی‌شود تلفظ کرد. حتماً بسیاری از این اسمی در کشور خودشان بسیار هم زیباست، اما در این کشور کمی عجیب به نظر می‌آید. در عین حال یادت باشد ما در کشوری زندگی می‌کنیم که مردمانی از تقریباً همه جای دنیا در آن مقیم‌اند و ما به نام‌های عجیب عادت داریم.

■ تفاوت در این است که بچه‌هایی که نام‌های عجیب دارند، نام پدر و مادرشان هم نامانوس است.

همین‌طور است چون تمام اعضای خانواده به فرهنگ دیگری تعلق دارند. شاید بعدها که سنم بیشتر شد، بتوانم درباره‌ی نام خودم تصمیم بگیرم.

حالا به نظر می‌آید که با اسم جیمی کاملاً کنار آمده باشی، اما بعدها اگر تصمیم‌گیری که "خوزه" صدایت کنند به خودت مربوط است. چرا نباشد؟

چرا نباید چنین چیزی بخواهی؟

■ وقتی به فرزندخواندگی پذیرفته می‌شوی مجبوری که اسمت را عوض کنی؟

نه. در واقع بسیاری اوقات اسم را عوض نمی‌کنند به‌خصوص برای بچه‌هایی که سن وسال بیشتری دارند. وگرنه تصور کن چه اتفاقی می‌افتد؟ آدم سال‌ها به یک اسم شناخته شده و بعد یک باره به نام دیگری صدایش کنند؟ همین کافی است که آدم کاملاً گیج شود.

برخی مواقع پدرومادر اسم را کمی عوض می‌کنند تا با صورت معمول آن در کشورشان سازگارتر شود؛ مثلاً "خوزه" را می‌کنند "جوزف"، اما تا جایی که من می‌دانم گویا بیشتر پدرومادها نام تازه‌ای روی فرزندخوانده‌شان می‌گذارند و در عین حال نام اصلی او را هم نگه می‌دارند.

البته همان‌طور که خودت هم گفتی بچه‌ی مسن‌تری شاید بخواهد که فقط یک نام داشته باشد؛ یا نام زمان تولد یا نام "تازه" اش.

■ یعنی زمانی که من به فرزندخواندگی پذیرفته شدم اگر کمی سن‌وسال بیشتری داشتم، می‌توانستم اسمم را انتخاب کنم؟

در واقع نه. به‌طورکلی پدرومادر می‌توانند اسم فرزندشان را انتخاب کنند، اما همان‌طور که گفتیم بچه‌ها وقتی بزرگ شدند، فرزندخوانده باشند یا نه، می‌توانند از میان نام‌هایی که دارند، یکی را انتخاب کنند.

■ خوب دوست من، ارنستو، همین کار را کرده: او می‌خواهد همه او را با اسم جدیدش، وینسنت، اسم یکی از عموهای جدیدش که محشر پیانو می‌نوازد، صدا کنند. ارنستو جداً می‌خواهد وقتی بزرگ شد، نوازنده‌ی موسیقی جاز شود.

به همین دلیل است که اسم دوم هم این‌قدر مهم است: کمک می‌کند تا با شخص دیگری، که همان اسم را دارد، احساس نزدیکی کنی.

■ پس اگر بخواهد می‌تواند هر دو اسم را نگه دارد؟

بله، به این ترتیب می‌تواند احساساتش را هم به پدرومادر واقعی‌اش که نام اول را برایش برگزیده‌اند و نیز کشور زادگاهش نشان دهد و هم به پدرومادر جدیدش که این امر برای آن‌ها هم واقعا مهم است.



بخش هفتم

پدرومادر واقعی من چه کسانی هستند؟

برخی فرزندخوانده‌ها بین والدین بیولوژیکی و گاهی کشور زادگاهشان از یک طرف و پدرومادر "جدیدشان" از طرف دیگر دو پاره می‌شوند. به عبارت دیگر علایق و وابستگی‌هایشان عمیقاً بین "ریشه‌هایشان" و زندگی با خانواده‌ی جدیدشان تقسیم می‌شود.

پدرومادرخوانده‌ها زمانی که فرزندخوانده‌شان شروع می‌کند به طرح سئوالاتی درباره‌ی پدرومادر "دیگرش" و یا پدرومادر قبلی‌اش، ممکن است ناراحت و یا حتی نگران شوند. با تمام این احوال نباید از روبه‌رو شدن با مسئله طفره رفت بلکه باید از آن همچون موقعیتی مناسب برای بازنگری تاریخچه‌ی مشترک، زنجیره‌ی ماجراهایی که آن‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد، بهره برد. حتی اگر نخواهیم درباره‌ی کاهش احساس ناامنی و سردرگمی پدرومادر حرفی بزنیم، واکاوی این ماجرا می‌تواند به کاهش بدترین ترس‌های کودک کمک بسیاری کند.

پدرومادرخوانده وقتی به پرسش‌هایی درباره‌ی والدین بیولوژیکی پاسخ می‌گویند باید بسیار محتاط باشند. در وهله‌ی اول لازم است به کودک اطمینان داده شود. همه چیز قانونی انجام شده است. پدرومادر بیولوژیکی‌اش از روند ماجرا آگاهی داشته و آماده‌ی پذیرش نتایجش بوده‌اند درعین حال، باید توضیح داده شود که هیچ‌وقت اسناد و پرونده‌ها همه‌ی داستان را بیان نمی‌کنند و هیچ‌کس نمی‌داند والدین بیولوژیکی در زمان ترک فرزندشان چه احساسی داشته‌اند و یا وقتی از فرزندشان چشم‌پوشی می‌کرده‌اند، بر آن‌ها چه گذشته است.

در مواردی، البته هیچ‌گونه اطلاعاتی درباره‌ی گذشته‌ی کودک در دست نیست در این‌گونه موارد به احتمال قوی کودک گذشته‌ای را برای خود می‌سازد. پدرومادرخوانده می‌توانند و می‌باید تا حد امکان اطلاعات سازنده در اختیار

کودک قرار داده، تاکید کنند که از داشتن کودکی جدید در خانواده بی‌نهایت خوشحال‌اند.

سباستین، ۱۴ساله، اهل اکوادور

■ اگر بخوایم پدرومادر واقعی‌ام را بینم چه اتفاقی می‌افتد؟

نخست باید از خودت بپرسی که چرا چنین نیازی را احساس می‌کنی. چون معمولاً چنین جست‌وجویی زمان‌بر است و ابدأ آسان نیست. شکی ندارم که البته برای خودت دلایلی داری و دلایلت هم کاملاً قانع‌کننده‌اند. تنها چیزی که من می‌گویم این است که، بدون توجه به زمان لازم برای انجام روند جست‌وجو و نتایج آن، که ممکن است نهایتاً نومی‌دکننده باشد، برای خودت باید کاملاً روشن باشد که چه می‌خواهی.

■ پیدا کردنشان چه مشکلاتی دارد؟

امکان جست‌وجو برای یافتن پدرومادر اصلی همیشه وجود ندارد و البته درباره‌ی کودکان متولد کشورهای دیگر این مشکلات بیشتر است. به‌وضوح قدم نخست آن است که به آن کشور برویم و ببینیم چه مدارک رسمی‌ای در دست است و معلوم کنیم که آیا اجازه‌ی بررسی آن‌ها داده می‌شود. می‌توانیم تلاش کنیم با کسانی که پدرومادر بیولوژیکی را می‌شناخته‌اند تماس بگیریم. هرطور که نگاه کنی کلی "کارآگاهی" لازم است.

■ دوست من، فیلیپ، همین‌جا متولد شده است. پس باید برای او ساده‌تر باشد؟

البته، این ممکن است کارها را ساده‌تر کند. در این کشور، چنانچه محل اقامت والدین اصلی کودک مشخص باشد، می‌توان از طریق سازمانی رسمی با آن‌ها تماس گرفت تا معلوم شود آیا آن‌ها موافق دیدار هستند یا نه؟

■ می‌گویی برای من مشکل است، اما برخی از بچه‌ها بالاخره پدرومادرشان را

پیدا می‌کنند، این‌طور نیست؟

البته، من هم داستان‌های بسیاری شنیده‌ام. باید بگویم نتایج بسیار متفاوت است. در مواردی همه چیز به‌خوبی تمام شده، گاهی هم نتایج اصلاً خوشایند نیست. بعضی دیدارها بسیار شادی‌آور است، تعدادی هم نه. بعضی تماسشان را حفظ کرده‌اند و برخی هم نه.

■ چرا این‌طور است؟

هر داستانی متفاوت است. بعضی کودکان فقط می‌خواهند بدانند کجا متولد شده و چه کسانی آن‌ها را به دنیا آورده‌اند و همین‌کل قضیه است. برخی هم

واکنش متفاوتی دارند: گروهی وقتی با این غریبه‌ها روبه‌رو شده‌اند، کسانی که اشتراکات اندکی با آن‌ها داشته و یا هیچ اشتراکی نداشته‌اند، سرخورده شده‌اند، برخی تعجب کرده‌اند و بعضی‌ها هم به‌سادگی شادمان شده‌اند.

■ فکر می‌کنی بهتر است آدم همه‌چیز را درباره‌ی خود بداند، اما ملاقات رودرویی نداشته باشد؟

بگذار فقط بگوییم که تو کاملاً حق داری همه چیز را درباره‌ی زندگی‌ات بدانی، چه ناراحت کند و چه شاد. من احساس می‌کنم بهتر است به‌تنهایی دنبال این کار بروی بلکه با کسی باشی که بتوانی با او حرف بزنی و به او اطمینان کنی. این شخص ممکن است یکی از والدینت یا کس دیگری باشد.

آنچلا، ۱۲ ساله

■ کسی می‌تواند دوتا پدر و دوتا مادر داشته باشد؟

با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب، باید بگوییم پاسخ به این سؤال باید “نع” باشد.

■ منظورت این است که غیرممکن است؟

بگذار درباره‌اش گفت‌وگو کنیم. والدین بیولوژیکی، “که تو را به دنیا آورده‌اند”، با هم کودکی داشتند که تویی. ما همه والدین بیولوژیکی داریم، اما گاهی اتفاق می‌افتد که پدرومادری که کودکی را به دنیا می‌آورند، به هر دلیلی قادر به نگاهداری از او نیستند. پدرومادر “جدید” تو حتماً برایت توضیح داده‌اند که مادری که تو را به دنیا آورد- که خیلی هم جوان و در زمان تولد تو تنها بود- فکر کرد بهتر است تو را به موسسه‌ای بسپارد تا به‌خوبی از تو نگاهداری شود و کسانی تو را به فرزندخواندگی بپذیرند.

■ پس غیر ممکن است؟

صبرکن. هنوز حرفم تمام نشده‌است. بعداً کسانی بررسی کردند تا ببینند امکان دارد پدرومادرخوانده‌ای داشته باشی و کارشان به نتیجه هم رسید، آن‌ها این زن و مرد را یافتند که تو را به خانه‌شان بردند، اسم خودشان را روی تو گذارند، زندگی‌شان را با تو شریک شدند و خانواده‌ی جدیدت شدند. این معنای پدرومادرخوانده شدن است، پدرومادر بودن فقط به دنیا آوردن کودک نیست بلکه تعهدی است که برای تمام عمر آن کودک در قبال او می‌پذیرند و به این دلیل است که من فکر می‌کنم شاید جواب سؤال تو “نه” باشد. به نظر می‌آید پدرومادر آن‌هایی هستند که کودکی را بزرگ می‌کنند و همه‌ی زندگی خود را صرف می‌کنند تا آنچه در توان دارند برای کودک انجام دهند بنابراین

برای کودک بسیار دشوار است که بپذیرد دو پدر و دو مادر دارد.

■ یعنی پدرومادر اولی دیگر وجود ندارد؟

از تو نمی‌خواهند که والدین اصلی‌ات را از خاطره‌ات “پاک” کنی، اما گمان می‌کنم رفته‌رفته درباره‌ی آن‌ها طور دیگری فکر خواهی کرد. اینکه دقیقاً “چگونه”، به تصمیم خودت مربوط می‌شود.

■ اگر چه خیلی درباره‌شان حرف نمی‌زنم، ولی خیلی به آن‌ها فکر می‌کنم.

هیچ اشکالی ندارد. هیچ‌کس باور نمی‌کند که فرزندخوانده‌ها هرازگاهی به زندگی پیش از فرزندخوانده شدنشان فکر نمی‌کنند.

■ من وقتی به فرزندخواندگی پذیرفته شدم ستم نسبتاً زیاد بود. کودکان کم

سن‌وسال‌تر هم به همین چیزها فکر می‌کنند؟

بله همین‌طور است حتی کودکانی که در سنین خیلی پایین فرزندخوانده شده‌اند. شاید به این دلیل که پدرومادر جدیدشان وقت صرف کرده و معنای فرزندخواندگی را برایشان توضیح داده‌اند. پدرومادر خوب می‌دانند که چقدر اهمیت دارد که کودک قضیه را درست بفهمد و بداند چقدر دوستش دارند.

■ پس می‌توانم هرازگاهی به پدر و مادر اولم فکر کنم؟

البته و گفت‌وگو کردن درباره‌ی آن‌ها هم بسیار مهم است.



بخش هشتم

من اهل کجایم؟

اینکه کودک در چه کشوری به دنیا آمده مسئله‌ی مهمی است که هم پدرومادخوانده و هم کودک باید به آن توجه کنند. محل تولد فرزندخوانده ممکن است سبب‌ساز مشکلاتی برای والدین شود. آن‌ها ممکن است قدردان کشور زادگاه کودکشان باشند، درعین حال ممکن است اینکه بعدها، به خاطر کودک، چه نوع ارتباطی باید با آن کشور داشته باشند برایشان مشکلاتی فراهم آورد. آیا باید با کودک درباره‌ی آن گفت‌وگو کنند؟ آیا باید زبان مادری فرزندخوانده‌شان را بیاموزند؟ یا دست‌کم مطمئن باشند که کودک آن را یاد بگیرد؟ آیا باید همگی از آن کشور بازدید کنند، و در این صورت کی و چند وقت یک بار؟ روشن است که پاسخ پدرومادر به این پرسش‌ها در نگرش و چگونگی رودررویی کودک با زادگاهش تاثیر می‌گذارد.

فرزندخوانده‌ها، و به‌ویژه آن‌ها که نوجوان‌اند، می‌باید درباره‌ی چگونگی رابطه با زادگاهشان اندیشیده، با آن کنار بیایند. بعضی‌ها احساس وابستگی شدیدی دارند و به کشورشان افتخار می‌کنند، اتفاقات آنجا را از نزدیک زیر نظر می‌گیرند و به هر گونه انتقاد و یا اظهار نظر مخالفی واکنش شدید نشان می‌دهند. دیگران درست برعکس، نمی‌خواهند هیچ ارتباطی با زادگاهشان داشته باشند و برای مثال نه می‌خواهند زبانش را بیاموزند و نه به آنجا سفری کنند. آن‌هایی هم که از کشورشان بازدید می‌کنند ممکن است با احساسات درهمی باز گردند. بعضی‌ها فرهنگ و روش زندگی جدیدی را کشف می‌کنند و شیفته‌ی آن می‌شوند گروهی نیز شباهت‌های ظاهری بین خود و اهالی را مشاهده کرده، از اینکه دیگر گذشته و زبان مشترکی ندارند احساس تأسف می‌کنند. در نهایت البته، پرسش‌ها و کنجکاو‌های کودک درباره‌ی کشور زادگاهش احتمالاً بیانگر دل‌مشغولی‌های او برای پدرومادر اولش است.

از جنبه‌ی رسمی هم مسئله‌ی دوگانگی ملیت ممکن است مشکل‌ساز باشد. در بعضی کشورها کودکان، چه فرزندخوانده باشند و چه نباشند، می‌توانند همیشه ملیت اصلی‌شان را حفظ کنند و دو گذرنامه داشته باشند. برخی از کشورها هم مقرر می‌کنند که والدین اطلاعات کودکی را که به آن‌ها سپرده شده در اختیار مقامات قرار دهند هر چه قدر هم که این قوانین از دید مقامات آن کشور توجیه‌پذیر باشند، به هر حال احتمال دارد سبب آزار پدر و مادر خوانده شوند.

ارنستو، ۱۱ ساله، متولد برزیل

■ من سردرگم. به نظر می‌آید که من بومی دو کشورم.

فکر نمی‌کنی فقط برای اینکه در کشور دیگری متولد شده‌ای سردرگمی؟

■ شاید هم این‌طور باشد. حسین در مرکز جوانان می‌گوید که من در عین حال هم اینجایی‌ام هم برزیلی‌ام.

آنچه تو را به برزیل پیوند می‌دهد در واقع داشتن پدر و مادری برزیلی است که تو را به دنیا آورده‌اند. در عین حال، تو اهل اینجایی چون پدر و مادر خوانده‌ی تو اهل این کشورند. رنگ پوستت هم هیچ ربطی به ملیت تو ندارد!

■ اما احترام به کشوری که در آن متولد شده‌ای مهم نیست؟

البته که هست! این راهی است که تو با آن احترام خود را به پدر و مادرهای مقیم آن کشور و کودکان اهل آنجا نشان می‌دهی.

■ پدر و مادر من به ندرت درباره‌ی برزیل حرف می‌زنند. دلیلش این است که آنجا را دوست ندارند؟

من این‌طور فکر نمی‌کنم. پدر و مادرها معمولاً قدر دان زادگاه کودکشان هستند. در بسیاری موارد آن‌ها مدت‌ها پیش از پذیرش فرزندخوانده‌ای از آن کشور، با آنجا آشنا بوده‌اند، اما آنچه فعلاً برای آن‌ها اهمیت دارد آشنایی تو با کشور جدیدت و لذت بردن از فرهنگ آن است.

■ این درست است. در واقع احساس می‌کنم بیشتر اینجایی‌ام. از موسیقی رپ، راک، فیلم‌های اینجا و این‌طور چیزها خوشم می‌آید. واقعیت آن است که خیلی هم دلم نمی‌خواهد درباره‌ی برزیل صحبت کنم.

این کاملاً طبیعی است. دوستت، حسین، هم چون خودش مثل تو متولد کشور دیگری است و حالا با پدر و مادر خوانده‌اش در این کشور زندگی می‌کند دوست دارد درباره‌ی برزیل حرف بزند. راستش را بخواهی فکر نمی‌کنم خیلی هم درست باشد که آدم‌های دوروبر مرتباً از کشور زادگاه آدم با عنوان “کشورش”

نام ببرند. من نمی‌فهمم این چه کمکی به تطبیق و جافتادن در محل زندگی جدیدت می‌کند. و زمانی که فشارها زیاد می‌شود در نهایت، به گمان من، تو و فقط تو تنها تصمیم خواهی گرفت که "کشورت" کجاست.

■ اما درعین حال من فوتبال را خیلی دوست دارم و طرفدار برزیلم. وقتی هم که تیم برزیل برنده می‌شود افتخار می‌کنم!

کسی مانع نمی‌شود که کشور زادگاهت را دوست داشته باشی و این شامل فوتبال خوب آن هم می‌شود.

■ درست است که من در هجده سالگی اجازه خواهم داشت درباره‌ی ملیتم تصمیم بگیرم؟

به هرحال تو آزادی درباره‌ی ملیتت تصمیم‌گیری البته اگر قوانین کشور زادگاهت و این کشور چنین اجازه‌ای بدهند. لازم است در این باره تحقیق کنی.

آن، ۱۰ ساله، متولد سریلانکا

■ من عکس‌هایی از کشور زادگاهم دیده‌ام و باید بگویم واقعا خوش‌شانسم که پدرومادر خوانده‌ام در این کشور زندگی می‌کنند.

کسی که باید احساس خوشبختی کند پدرومادر خوانده‌ی تو است که آنقدر خوش‌اقبال بوده‌اند که تو را پیدا کرده‌اند. آن‌ها از اینکه نمی‌توانند فرزندان‌ی از خود داشته باشند خیلی ناراحت بودند و مدت‌ها در پی فرزندخوانده‌ی می‌گشتند. نمی‌دانی وقتی برای گرفتن تو به سریلانکا می‌آمدند چقدر شاد بودند. البته می‌فهمم که تو هم از داشتن خانواده‌ای که دوستت دارند، این قدر خوشحال باشی.

■ اگر از من بپرسی می‌گویم در کشور من، از بس که فقر زیاد است، کودکان بسیاری را می‌توان به فرزندخواندگی قبول کرد.

این نشانه‌ی مهربانی تو است. می‌دانم که سریلانکا کشور فقیری است و بسیاری از کودکان خوشبخت نیستند اما اگر پدرومادر این کودکان بتوانند و بخواهند از آن‌ها نگهداری کنند، قانوناً نمی‌توان به علت فقر بچه‌ها را از آنها جدا کرده، به دیگری سپرد.

جرمی، ۱۰ساله

■ در زادگاه خواهر کوچک من زلزله‌ی سختی آمده و می‌دانم که کودکان بسیاری پدرومادرشان را از دست داده‌اند. فکر نمی‌کنید باید آن‌ها را به فرزندخواندگی پذیرفت؟

فکر می‌کنی ما باید وارد عمل شویم و به همه‌ی آن کودکان یتیم کمک کنیم؟
■ چرا نکنیم؟ اگر از من بپرسی به نظرم درست می‌آید. پدرمواد من می‌توانند

فرزندخوانده‌ی دیگری داشته باشند؛ برادری کوچولو برای من!
البته من هم قبول دارم که هر کمکی از دستمان می‌آید باید بکنیم، اما فکر نمی‌کنم به فرزندخواندگی پذیرفتن همه‌ی آن کودکان، راه حل مناسبی برای مشکل باشد. اولاً درست است که این کودکان والدین خود را از دست داده‌اند، اما شاید خویشاوندان دیگری داشته باشند که بتوانند از آن‌ها نگهداری کنند؛ مثلاً پدر بزرگ یا مادر بزرگ، عمه، خاله، عمو، پسرعمو، خواهر یا برادری بزرگ تر... می‌خواهم بگویم با اینکه این کودکان یتیم شده‌اند، اما ممکن است هنوز خویشاوندی داشته باشند. در این‌گونه مواقع شاید بهترین کار آن باشد که کمک کنیم تا این کودکان اقوام بازمانده‌ی خود را پیدا کنند. البته از لحاظ لباس و غذا هم باید تا جایی که می‌توانیم به آن‌ها کمک کنیم، باید مطمئن شویم که سقفی بالای سرشان هست و حتی کمی هم پول دارند.

شاید آخرین کاری که باید بکنیم این باشد که با آواره کردن آن‌ها از زادبومشان به مشکلات موجود اضافه کنیم. مهم است بدانیم که فرزندخواندگی همه‌ی مشکلات را حل نمی‌کند؛ نوش دارو که نیست. گمان می‌کنم هنگام بحران باید با همه‌ی توان به کشور بحران‌زده کمک کنیم. بدین ترتیب به خانواده‌ها و پدرموادری تنهامانده هم کمک می‌شود که ناچار به از دست دادن فرزندانشان نباشند. درباره‌ی برادر کوچولوی تو هم پدرموادرت باید تصمیم بگیرند.

■ آخر بچه‌های یتیم خیلی زیادند؛ مخصوصاً وقتی جنگی درمی‌گیرد.
درست است. خیلی وحشتناک است که پدرموادرتان را از دست می‌دهند. نگرانی تو را درک می‌کنم، اما طبق قوانین بین‌المللی به فرزندخواندگی پذیرفتن کودکان مناطق جنگ‌زده و یا دچار بلایای طبیعی شده ممنوع است. به هر حال قانون‌گذاران می‌خواهند (در میان مسائل دیگر) از قاچاق این‌گونه کودکان جلوگیری کنند.

■ پس ما برای یتیمان دنیا چه می‌کنیم؟
از راه‌های دیگری کمک می‌کنیم؛ مثلاً به فعالیت‌های انسان‌دوستانه‌ی سازمان‌ها کمک می‌کنیم. اگر بخواهی می‌توانی برای تهیه‌ی پول به منظور خرید کتاب، نوشت‌افزار و وسایلی از این دست در مدرسه‌ات فعالیت کنی. بزرگ‌ترها هم می‌توانند هزینه‌ی تغذیه و تهیه‌ی سرپناه یا تحصیلات کودکان را به عهده بگیرند. ضروری است یادآوری شود که به‌طور کلی پذیرش کودکان به فرزندخواندگی

نباید عملی انسان دوستانه تلقی شود، بلکه پذیرفتن هر کودک باید نشان دهنده‌ی آرزوی صمیمانه‌ی افراد به پدر و مادر شدن و نیز عشق و تعهد آنان باشد. پذیرش فرزندخوانده باید بر اساس استدلال محکم خردمندانه انجام شود، نه به دلایل نفرت‌انگیزی که بر صفحه‌ی تلویزیون مدام تکرار می‌شود.

مایا، ۱۱ ساله

پدر و مادر مایا بودند که او را نزد من آوردند.

روزی او به من گفت: از دست مادرم که مرتب درباره‌ی روسیه حرف می‌زند و مرا در برابر کسانی که می‌خواهند کودکی روس را به فرزندخواندگی بپذیرند، نمایش می‌دهد، کلافه شده‌ام. من به اصطلاح نشانه‌ی موفقیت مسئله‌ی فرزندخواندگی شده‌ام!

از مایا پرسیدم تا به حال درباره‌ی این مسئله با مادرش گفت‌وگو کرده است؟ او می‌گفت چنین کاری "بیجا" ست. مشخص شد که مادر او انجمنی از والدین تشکیل داده و مایا نمی‌خواهد با حرف‌های ناخوشایند مادرش را برنجانند.

از او پرسیدم آیا با پدرش صحبت یا گفت‌وگو کرده است؟

■ او کاری ندارد. مادرم فقط از روسیه تعریف می‌کند، اما پدرم یک کلمه هم نمی‌گوید!

از مایا پرسیدم چه کار می‌خواهد بکند.

■ از یک چیز مطمئنم؛ به هیچ وجه حاضر نیستم روسی یاد بگیرم، یا به آنجا سفر کنم! دست‌کم نه به این زودی‌ها! فقط می‌خواهم درسی را که دوست دارم، ریاضیات، بخوانم و کارهای تحقیقاتی را شروع کنم.

روشن است که مادرت به گمان خودش دارد کار خوبی می‌کند و مشتاق است شادی و خوش‌اقبال خود را با زوج‌های دیگری که در پی پذیرش فرزندخوانده‌ای هستند، سهیم شود. اگر نمی‌خواهی به مادرت در این راه کمک کنی بهتر است هرچه زودتر آن را اعلام کنی. گمان می‌کنم مادرت احساس تو را درک خواهد کرد، البته ناراحت هم خواهد شد.



بخش نهم

گاهی فرزندخوانده بودن هم مشکلات خودش را دارد!
فرزندخوانده‌ها گاهی، به دلایل بسیار، به اصطلاح "شیطنت" می‌کنند. طبیعتاً وظیفه‌ی اساسی پدر و مادر کوششی همه‌جانبه برای درک دلیل یا دلایل زیربنایی چنین رفتاری نیز می‌شود. گاهی سرمشق رفتاری کودک بر پایه‌ی دوران پیش از فرزندخواندگی او شکل گرفته‌است. از طرف دیگر احتمالاً عواملی جانبی دیگری نیز وجود دارد که معمولاً در رفتار کلی کودکان، و نه فقط فرزندخوانده‌ها، مؤثر است.

علاوه بر رفع و رجوع مشکلات ناشی از سامان‌دهی کودک جاکن شده از محیط آشنا، کشور و زبانش، باید به چگونگی مواجهه‌ی وی با تاریخچه‌ی شخصی‌ای که به ارث برده و یا اختراع کرده، نیز توجه کرد. درعین حال روشی که کودک برای برقراری ارتباط و ساختن رابطه با دیگران در پیش می‌گیرد نیز به همان اندازه مهم است.

در تحلیل نهایی، فرزندخوانده‌ها با دیگر کودکانی که در هر جای دیگری، با طی مراحل مختلف بالقوه تکان‌دهنده‌ی رشد جسمی و روانی، به سمت بلوغ پیش می‌روند، هیچ تفاوتی ندارند. آنچه ممکن است این‌گونه موارد را متمایز کند درک خاص کودک از نفس فرزندخواندگی است. آیا ممکن است این امر عامل مؤثری در زندگی وی باشد؟ یا آنکه کودک برای آن اهمیت چندانی قائل نیست؟

به‌وضوح هر فرزندخوانده‌ای به روش ویژه‌ی خود واکنش نشان می‌دهد و درعین حال بحث و گفت‌وگویی همه‌جانبه امکان دارد بسیار تاثیرگذار باشد.

چنانچه وضعیت مشکل شود، پدر و مادر می‌توانند از شخص سومی در خواست کمک کنند؛ والدین باید توجه داشته باشند که درخواست کمک نشانه‌ی بی‌صلاحیت بودن آنها در مقام پدر و مادر نیست.

ایزابل، ۱۰ ساله

■ پدر همیشه می‌گوید که نمی‌داند وقتی پدر و مادر خوانده‌ام این همه مهربان بوده‌اند که مرا به فرزندخواندگی بپذیرند، چرا من این قدر شیطنت می‌کنم؟ چه حرف عجیبی! گمان می‌کنی که اگر کودکی به فرزندخواندگی پذیرفته شد، پس باید هر روز به بهترین شکل رفتار کند؟

■ اما اگر خیلی شیطنت کنم باز هم دوستم خواهند داشت؟ البته می‌شود درک کرد که هر وقت شیطنت کنی پدر و مادر ت برای مدت کمی عصبانی باشند، اما خیلی زود یادشان می‌رود. سرزنششان هم نمی‌شود کرد. درست است؟ طبق تجارب من، کودکانی که به دلیل رفتار ناشایست تنبیه شده‌اند غالباً اصرار می‌کنند که پدر و مادرشان دیگر دوستشان ندارند، اما حقیقت عکس این است؛ یعنی کودکانی که رفتار ناخوشایند داشته و برای آن تنبیه یا بازخواست شده‌اند پدر و مادرشان را دوست ندارند. پدر و مادر معمولاً بسیار منطقی‌اند و از کودکان نمی‌خواهند که هیچ‌وقت شیطنت نکنند.

■ پدر و مادر من آنقدر دلشان بچه می‌خواسته که حالا اجازه می‌دهند هر کاری که می‌خواهم بکنم!

این ممکن است مشکل‌ساز شود! پدر و مادر آن قدر از داشتن فرزندخوانده خوشحال‌اند که تو، مثل همه‌ی بچه‌ها، فرصت سوءاستفاده از موقعیت را پیدا کرده‌ای. فکر می‌کنم دیگر وقت آن است که در این باره جدی باشی، خودت این‌طور فکر نمی‌کنی؟

■ شاید، اما طرد شدن واقعا سخت است، و دیگران فکر می‌کنند همه چیز چقدر آسان است! توضیح می‌دهی؟

■ چون من چیزی نمی‌گویم مردم فکر می‌کنند لابد همه چیز خوب است. ممکن است، اما اگر تو چیزی نگویی از کجا باید بدانند که در ذهن تو چه می‌گذرد؟ آنها که نمی‌توانند ذهن تو را بخوانند. ضمناً فکر نمی‌کنی وقتی غمگین و یا پریشان به نظر می‌آیی نگران می‌شوند؟ آیا باید با هم گفت‌وگو کنید؟ یا اینکه فکر می‌کنی گفت‌وگو شاید پدر و مادر ت را به نوعی ناراحت کند؟

■ همین‌طور است، اصلاً نمی‌خواهم در این مورد با آنها حرف بزنم. می‌فهمم، اما مطمئنم که پدر و مادر ت ترجیح می‌دهند به آنها اطمینان کنی.

■ پس این‌طور، اما پدرم به هیچ‌یک از پرسش‌هایم پاسخ نمی‌دهد!
مادرت چه؟

■ مادرم بله. او به پرسش‌های من از پدرم هم جواب می‌دهد!
خوب، شاید پدرت فکر می‌کند این پرسش‌ها برای آن است که مشکلی داری و این نگرانش می‌کند. شاید بهتر باشد در انتخاب زمان دقت بیشتری کنی و پرسش‌هایت را موقعی مطرح کنی که حوصله‌ی پاسخ‌گویی دارد.

■ چیزی که آزارم می‌دهد این است که می‌خواهند درست مثل آنها باشم، اما من می‌خواهم خودم باشم!
تو خودت هستی. تو رفتارها و شخصیت خاص خودت را داری، صفات خوب و صفات بد؛ درست مثل هر کس دیگری. از طرف دیگر چرا نمی‌خواهی بعضی از ویژگی‌های پدرومادرت را هم داشته باشی؟ چه ضرری دارد؟ از برخی جنبه‌ها شبیه آنها بودن، به شخصیت فردی تو لطمه‌ای نمی‌زند. می‌زند؟ شاید هم فکر می‌کنی آنقدر زیادی دوستت دارند که نمی‌توانی احساس راحتی کنی؟

جاناتان، ۷ ساله

■ پدر همیشه می‌گوید پال که بزرگ شد چقدر شبیه خودش خواهد بود.
مطمئناً پال که بزرگ شد شبیه او می‌شود یا شبیه مادرت یا کمی شبیه هر دوی آنها. چه کسی می‌داند؟ اهمیتی هم دارد؟
■ اما من هنوز هم یکی از آنها هستم. مگر نه؟ حتی حالا که پال هم پیدایش شده؟

البته! بسیاری از فرزندخوانده‌ها بارها این را از خود می‌پرسند و همیشه هم خودشان پاسخ خود را می‌دهند. این را می‌شود درک کرد که شاید کمی هم حسادت در کار باشد. شاید تو کمی هم حسادت می‌کنی؟ اما پدرومادرت همیشه هر دوی شما، تو و برادر کوچکت، را فرزندان خود می‌دانند بدون توجه به اینکه تو از راه دیگری وارد زندگی آنها شده‌ای. حالا آنها جایی را در قلبشان به پال داده‌اند همان‌طور که وقتی تو وارد زندگی‌شان شدی برای تو هم همین کار را کردند. به عبارت دیگر در وجود آنها بیش از آنچه شما دو تا لازم دارید عشق هست.

■ مادر می‌گوید من هنوز هم کوچولوی او هستم!

این همان چیزی است که می‌خواهی؟

■ چرا نخواهم؟ این‌طوری همیشه به من توجه خواهد کرد!

از یک جنبه درست می‌گویی. احتیاج نوزاد به توجه البته خیلی بیشتر از دوست که حالا دیگر در هفت سالگی، آنقدر بزرگ و باهوش هستی که کارهای خودت را انجام دهی. نمی‌دانم پدرومادرت درباره‌ی این چه فکر می‌کنند؟ فکر نمی‌کنی داشتن پسر بزرگ هفت ساله‌ای را به داشتن دو نوزاد هم زمان ترجیح می‌دهند؟ از خودت بپرس دوست داری باز برگردی به دوران راحت کالسکه و پستانک؟

■ شاید مدتی بد نباشد.

عجب! اما فقط برای مدتی. هان؟

■ خوب، بعله. همیشه که نه!

فهمیدم. لابد هر وقت تو بخواهی!

لیدیا، ۱۰ ساله

■ می‌خواهم مادر حقیقی‌ام را پیدا کنم، اما می‌ترسم اگر به آن‌ها بگویم دیگر دوستم نداشته باشند.

این دیگر خیلی سخت است! در وهله‌ی نخست باید روشن باشد که واقعاً چه می‌خواهی و باید به تو هشدار بدهم که این کار وقت بسیاری می‌خواهد. تو هرچه می‌خواهی فکر کن، اما من باور نمی‌کنم که اگر چنین چیزی بگویی آن‌ها دیگر دوست نداشته باشند. اگر آن‌ها تو را دوست دارند پس همیشه می‌توانی آنچه را که در سرت می‌گذرد، با آن‌ها در میان بگذاری و مطمئن باشی که درکت می‌کنند.

■ می‌توانی وقتی با آن‌ها صحبت می‌کنم توهم با من باشی!

من خوشحال می‌شوم که به شما در حل این‌گونه مشکلات کمک کنم. می‌دانم سخت است و همیشه آماده‌ام که اگر بتوانم کمک کنم.

گابریل، ۸ ساله

■ از داشتن دو تا روز تولد حالم به هم می‌خورد!

منظورت این است که پدرومادرت هم روز تولد و هم روزی را که به فرزندخواندگی پذیرفته شدی جشن می‌گیرند؟

■ بعله.

تو کدام را ترجیح می‌دهی؟

■ دلم می‌خواهد یک تولد و برای خودم و دوستانم یک جشن تولد داشته باشم! درست مثل همه!

این‌طور می‌خواهی؟ باید به پدر و مادرت بگویی. داشتن تو به منزله‌ی فرزندخوانده برای پدر و مادرت تجربه‌ای شیرین و شادی‌آور است، اما این سالگرد هم متعلق به آن‌هاست و اگر دلشان می‌خواهد آن را جشن بگیرند، خوب، با هم جشنی به پا کنند.

■ مادر بزرگ چپ؟ فکر نمی‌کنی پیش از آنکه به کسی بگویی من فرزندخوانده‌ام باید از من بپرسد؟

با تو در این باره موافقم! البته من نمی‌دانم چه چیزی سبب می‌شود مادر بزرگ بگوید که تو فرزندخوانده‌ای، اما این را می‌دانم که تو کاملاً حق داری از او بپرسی چرا؟ و همچنین می‌توانی به او بگویی که از نظر تو این موضوع به خودت مربوط می‌شود و ترجیح می‌دهی هر وقت خودت خواستی درباره‌اش صحبت کنی.



کاترین، ۱۱ ساله

■ ماریا با بقیه‌ی ما خیلی فرق دارد! این درست است، اما نه چون فرزندخوانده است بلکه چون معلول است یا به بیان امروز "کم‌توان جسمی" است.

■ اگر این‌طور است پس چرا پدرمادرم او را انتخاب کردند؟ چرا کس دیگری از او مواظبت نمی‌کند؟

پدرمادرت او را انتخاب کردند به این دلیل ساده که واقعا او را می‌خواستند و برایشان مهم نبود که او مشکلات جسمی دارد. آن‌ها لابد فکر می‌کنند که هر کودکی حق دارد خانواده داشته باشد و درخانه‌ای زندگی کند و چون تو دیگر بزرگ شده‌ای می‌دانستند که آمادگی داری خواهر کوچولویی داشته باشی و از او مراقبت می‌کنی که بزرگ شود، چه سالم و چه کم‌توان.

■ جوابم را ندادی، چرا کس دیگری از او مراقبت نمی‌کند؟

شاید در کشوری که او متولد شده امکانات یا تجهیزات لازم وجود نداشته و یا خیلی گران است. می‌بینی که در این کشور بهترین امکانات پزشکی در اختیار اوست و همه چیز مسلماً به‌خوبی پیش خواهد رفت.

جینا، ۱۱ ساله

■ کارهای مدرسه در حال حاضر خوب پیش نمی‌رود، اما فکر نمی‌کنم بشود با مادرم درباره‌ی آن حرف بزنم.

باید دقیق‌تر بگویی تا بتوانم کمکت کنم.

■ شنیدم معلم کمکی به مادرم می‌گفت که شاید علت مشکلات من آن است که فرزندخوانده‌ام.

بسیاری از بچه‌ها در مدرسه دچار مشکل می‌شوند و هیچ ربطی به فرزندخوانده بودن ندارد.

من درباره‌ی این مسئله با مادرت گفت‌وگو کردم. او می‌گفت که تو در کشورت دوره‌ی پیش‌دستانی را نگذرانده‌ای.

■ شاید گذرانده باشم. شاید هم نه. یادم نیست.

تعجبی ندارد. مدتی طولانی از آن موقع گذشته است. مادرت می‌گوید جایی که زندگی می‌کردی مدرسه نداشته و پیش از آنکه به این کشور بیایی مدرسه نرفته بودی. آن وقت شش ساله بودی.

■ برای همین است که مرا پیش شما فرستاده‌اند؟

پیش من آمده‌ای چون پرسش‌هایی داری که آزارت می‌دهند. این هم هیچ اشکالی ندارد. پرسیدن و به دنبال پاسخ بودن بخشی از بزرگ شدن است. این کنجکاوای ذهن است.

■ درست می‌گویی. من کنجکاو، بیشتر به این علت که دوستم، آنا، همیشه درباره‌ی جایی که قبلاً در آن زندگی می‌کردم، اینکه چطور فرزندخوانده شدم، پدر و مادر واقعی‌ام چه کسانی هستند و چیزهایی از این دست سؤال می‌کند. نمی‌دانم چه جوابی باید بدهم.

چرا اینها را به پدر و مادرت نگفته‌ای؟

■ نمی‌خواهم ناراحتشان کنم؛ بار آخری که چیزهایی از این قبیل را پیش کشیدم دیدم مادرم چقدر ناراحت شد. در عین حال می‌خواهم بدانم چه جوابی باید به آنا بدهم.

به گمانم هر دوی ما باید در این باره با مادرت صحبت کنیم. این طوری همه چیز برای هر دوی شما به سرعت روشن می‌شود.

فرانسیس، ۱۳ ساله

■ اگر فرزندخواندگی درست از آب در نیاید چه می‌شود؟ اگر از همدیگر خوشمان نیاید چه؟

آیا کس خاصی را در نظر داری؟

■ خوب، بهترین دوست من با پدر و مادرش جور نیست و دست کم پنج سال است با پدر و مادر خوانده‌اش زندگی می‌کند.

در این صورت به نظر می‌رسد که مشکلی واقعی داشته باشیم. من پاسخ آماده‌ای ندارم. تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که دوست داشتن را نمی‌شود هر وقت که خواستی روشن یا خاموش کنی. این احساسی است که در آدم‌ها، همان‌طور که آرام‌آرام یکدیگر را می‌فهمند و درک می‌کنند، شکل می‌گیرد. برای پدر و مادر و بچه‌ها هم یک‌سان است و مطمئن باش که برای پدر و مادر دوست هم همین‌طور است. من ابداً تردید ندارم که آن‌ها با توجه به شرایط، بهترین کاری را که می‌توانند انجام می‌دهند. تو و دوستت باید قبول کنید که بعضی بچه‌ها برای سازگار شدن و اعتماد به دیگران وقت بیشتری نیاز دارند و همین‌طور برای دوست داشتن آن‌هایی که حسن نیت خود را در جایگاه پدر و مادر خوانده نشان داده‌اند. البته می‌پذیرم که اگر فرزندخوانده، به

هردلیلی، ”با توقعات سازگار نباشد“ مسائل پیچیده‌تر خواهد شد.
■ آخر چه خواهد شد؟

پاسخ ساده‌ای وجود ندارد. طبق تجارب من اکتفا به گفت‌گو درباره‌ی مسائل به‌ندرت چیزی را عوض می‌کند. بهترین کار آن است که به متخصص مراجعه شود که البته آن هم تضمینی نخواهد داشت. فقط می‌توانم بگویم نباید اجازه داد چنین وضعیتی از کنترل خارج شود و برای همیشه ادامه یابد. بلکه در نخستین فرصت باید کاری کرد.

ناتالیا، ۸ ساله، روس

■ من در کشور محل تولدم یک برادر بزرگ‌تر و یک خواهر کوچک‌تر دارم. خیلی دلم می‌خواهد بدانم حالا کجا هستید.

پیش از هر چیز بگو که این اطلاعات را از کجا به دست آورده‌ای؟

■ خانمی که دوست پدرمو دارم است، درباره‌ی برادر و خواهرم اطلاعاتی داد. البته خودم هم یادم هست.

دقیقاً چه چیزی به یاد داری؟

■ یادم هست وقتی در پرورشگاه بودیم با هم بازی می‌کردیم. فکر می‌کنی بتوانم آن‌ها را دوباره ببینم یا برایشان نامه بنویسم؟

این را من نمی‌توانم بگویم. به پدرموادرت مربوط است که در چنین وضعی چه تصمیمی بگیرند. تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که اگر تو خواهی و آن‌ها هم موافقت کنند به تو کمک خواهیم کرد تا موضوع را با آن‌ها مطرح کنی. آنچه من و تو درباره‌اش گفت‌وگو می‌کنیم خاطرات توست، یعنی درباره‌ی تصوراتی که از آن زمان داری و کاری که می‌خواهی بکنی. می‌دانم که فکر کردن درباره‌ی برادر و خواهرت پرسش‌های بسیاری را مطرح می‌کند و گمان نمی‌کنم از دست من کاری بریاید.

آنجلیکا، ۱۵ ساله، متولد قبرس

■ من به‌تازگی خواهرم را پیدا کرده‌ام. او با پدرموادر دیگری در قبرس زندگی می‌کند. به هم ایمیل زده‌ایم.

باید خوشحالت کرده باشد.

■ بله همین‌طور است. خیلی خوشحالم که از حال و روزش خبر دارم.

راستش را بخواهید کمی هم می‌ترساندم، آخر ما اصلاً همدیگر را نمی‌شناسیم. با این همه فکر می‌کنم مکاتبه کمک خواهد کرد. و یک چیز دیگر: پدر و مادرم می‌گویند اشکالی ندارد که یکی از این روزها همدیگر را ببینیم.

خودت می‌خواهی؟

■ بعله و پدر و مادرم می‌گویند کمک هم می‌کنند.



بخش دهم

وقتی بزرگ شدم چه خواهد شد؟

آنچه بین فرزندخوانده‌ها و کودکان دیگر در هر جای دیگری از جهان مشترک است، این است که دیر یا زود همگی بزرگ شده، نوجوان‌هایی می‌شوند که هرکدام سرگذشتی ویژه دارند. در این مقطع پدرومادرخوانده‌ها عموماً با پرسش‌های آزاردهنده‌ای درباره‌ی مسائل اساسی مربوط به اصل و نسب و روزهای نخست زندگی فرزندخوانده‌ی خود روبه‌رو می‌شوند. این‌ها شامل دلایل و انگیزه‌های پدرومادر برای داشتن فرزندخوانده و مشکلاتی که ممکن است پیش بیاید، نیز می‌شود و این زمانی است که نوجوان تا جایی که امکان دارد به پدرومادرخوانده‌ی خود فشار می‌آورد تا از علاقه و تعهد آنان به خود مطمئن شود. بهتر است آماده باشیم.

ماتیو، ۱۰ ساله

■ پدر می‌گوید برادر بزرگم، پائولو، نوجوان واقعا سختی است. نوجوانی فقط یک مرحله است. مرحله‌ای که همه‌ی ما بین کودکی و بزرگسالی آن را می‌گذرانیم. پائولو فقط می‌خواهد فردیت و استقلالش را تثبیت کند. این همیشه دشوار است.

■ یعنی شما فکر می‌کنید آنهمه کشمکش او و پدر طبیعی است؟ این چیزها پیش می‌آید و باور کن هیچ ربطی هم به فرزندخوانده بودن ندارد. مرحله‌ای که پائولو می‌گذراند معمولاً "سرکشی نوجوانی" خوانده می‌شود. در واقع زمانی است که نوجوان می‌خواهد نگاه خود به دنیا و ارزش‌های آن را شکل دهد. این کاملاً طبیعی است و بخشی جدایی‌ناپذیر از رشد است. بیشتر اوقات هم آرا و عقاید نوجوان با پدرومادرش در تضاد است. پائولو فقط دنبال خودش می‌گردد، می‌خواهد راهش را در زندگی پیدا کند، و از اینجاست که او

و پدرومادرت، به‌ویژه پدرت، همیشه مشغول جروب‌بحث‌اند.

■ این زندگی را برای پدر سخت می‌کند؟

قاعدتا، او احتمالاً با کوشش پائولو برای دست‌یابی به استقلال مشکل دارد. ضمن اینکه پدرت شاید از فاصله‌ای که به نظر می‌آید بین او و پائولو افتاده، متأثر است. یادت باشد که پدرها هم احساس دارند.

■ اگر این مرحله را همه می‌گذرانند چرا برای فرزندخوانده‌ها سخت‌تر است؟

در بهترین شرایط هم تنها ایستادن و تنها رفتن ممکن است ترسناک باشد و برای فرزندخوانده سبب برگشت ترس‌های کهنه مثل دوباره طرد شدن و تنها ماندن بشود. تنها ایستادن دقیقاً به همین معناست: روبه‌رو شدن با مشکلات به تنهایی. و بعد چیز دیگری هم هست، وقتی علیه پدرومادرت شورش می‌کنی همیشه این خطر وجود دارد که عشق آن‌ها را ازدست بدهی. شاید بهتر باشد پائولو این را هم در نظر بگیرد.

■ این در مورد پائولو اتفاق افتاده است؟

نه، واقعاً نه. پدرومادرت، با آنکه اوقات واقعاً سختی را با او می‌گذرانند، مثل همیشه دوستش دارند. به‌علاوه فکر نمی‌کنی حق دارند که از رفتار او ناراحت و عصبانی باشند. خوشبختانه آن‌ها می‌دانند که او این مرحله را به هر حال خواهد گذراند.

واقعا بعید است که پدرومادر فقط به این سبب که فرزندشان مشکل‌تراشی می‌کند از او روگردان شوند. آن‌ها می‌دانند که باید شکیبیا باشند و از فرزند نوجوانشان توقع بیش از حد نداشته باشند.

■ پس فکر می‌کنی بهترین کاری که باید کرد چیست؟

همیشه خوب است که با هم یا شخص سومی گفت‌وگو کنیم. مغز نوجوانان آن‌قدر انباشته است و آن‌قدر پرسش‌های بی‌پاسخ مانده در ذهن دارند که سبب دل‌نگرانی آن‌ها می‌شود.

■ عمه ام می‌گوید پائولو در شبانه‌روزی وضعیتش بهتر می‌شود.

ممکن است درست بگوید، اما این تصمیم او نیست. پدرومادرتان باید تعیین کنند چه کاری در این وضعیت مناسب‌تر است.

■ او می‌گوید از اینکه پائولو، بی‌هیچ مقدمه‌ای، مدام تکرار می‌کند که می‌خواهد پدرومادر واقعی‌اش را ببیند، نگران است!

چنین وسوسه‌ای در دوران نوجوانی اصلاً غیرعادی نیست. معلوم نیست چرا پائولو ناگهان در این‌باره احساس نیرومندی پیدا کرده است، اما مهم است که

بنشینیم و درباره‌ی آن گفت‌وگو کنیم. آیا واقعاً می‌خواهد پدرمواد را واقعی‌اش را ببیند؟ شاید مایل باشد زادگاهش را ببیند و با آن آشنا شود. این ما را کنجکاو می‌کند که بدانیم چقدر درباره‌ی زادگاهش می‌داند و یا به او چه اطلاعاتی داده شده است.

به‌وضوح در حال حاضر پائولو آشفته است و این در دوره‌ی نوجوانی بسیار معمول است. مهم آن است که پدرموادش با هم باشند و روشی یکسان در پیش بگیرند.

■ به نظر نمی‌آید که در دوران نوجوانی خیلی خوش بگذرد!

لازم است به نوجوانانی مثل برادرت، پائولو، مرتباً اطمینان خاطر داده شود. آن‌ها باید بدانند که پدرموادشان هنوز هم دوستشان دارند و آن‌ها را درک می‌کنند و در عین حال نمی‌خواهند بالای سرشان باشند و نفسشان را ببرند. آن‌ها احتیاج ندارند که دائماً مواظبشان باشی، باید فضای کافی و آزادی لازم را برای رشد به روش خود و انجام آنچه می‌خواهند در اختیارشان قرار داد. در این روند نوجوان و پدرموادش بایستی با این حقیقت کنار بیایند که البته که یکدیگر را دوست دارند، اما این دوست داشتن با گذشت زمان به اشکال دیگری نشان داده خواهد شد.

بخش یازدهم

وقتی بزرگ شدم می‌توانم فرزندخوانده‌ای داشته باشم؟

فرزندخوانده‌ها بزرگ‌تر که می‌شوند، پرسش‌هایی را درباره‌ی آینده‌ی خود مطرح می‌کنند. این برای دختران جوان که درباره‌ی وجوه متفاوت مادر شدن و آنچه مربوط به آن می‌شود کنجکاوند، بیشتر پیش می‌آید. درک‌شدنی است که بخواهند بدانند آیا می‌توانند روزی خود مادر شوند و بسیاری از اوقات می‌پرسند آیا می‌توانند در آینده فرزندخوانده‌ای داشته باشند؟ چنین پرسش‌هایی بسیار طبیعی است و فقط نشان‌دهنده‌ی درگیری ذهنی کودک است با گذشته‌ی خانوادگی، روابط روزانه‌ی خود با پدر و مادرخوانده‌اش، و تصویر ساختگی یا واقعی‌ای که از پدر و مادر بیولوژیکی خود در ذهن دارد.

سوفیا، ۱۴

■ آیا من هم می‌توانم روزی فرزندخوانده‌ای داشته باشم؟

وقتش که شد و بزرگ که شدی البته می‌توانی فرزندی داشته باشی، یا فرزند خودت و یا فرزندخوانده! باید همان کاری را بکنی که پدر و مادر ت کردند، یعنی پیش از نخستین اقدام برای پذیرش فرزندخوانده زمانی طولانی و با دقت فکر کنی. باید دقیقاً بدانی که چرا می‌خواهی فرزندخوانده داشته باشی.

■ همه‌ی فرزندخوانده‌ها وقتی بزرگ شدند فرزندخوانده می‌خواهند؟

تا آنجا که من می‌دانم، نه. بعضی‌ها بزرگ که شدند به داشتن فرزندی طبیعی قناعت می‌کنند، برخی هم فرزندان طبیعی خود را دارند و فرزندخوانده هم می‌پذیرند. گروهی هم فرزندی از خود ندارند و در پی پذیرش فرزندخوانده‌ای هستند. همه چیز را شرایط خاص افراد تعیین می‌کند بسیار طبیعی است که فرزندخوانده‌هایی که در کودکی شاد بوده و با پدر و مادرشان روابط خوبی داشته‌اند بخواهند این تجربه‌ی خود را با فرزندخوانده‌شان شریک شوند. بگذار

قبول کنیم که این هم روشی به‌خوبی هر روش دیگری برای انتقال تجربه از نسلی به نسل دیگر است.

ریک، ۱۰ ساله

■ مادر من فرزندخوانده است، اما من و برادرم فرزندان طبیعی او و پدرم هستیم. می‌خواهم بدانم آیا مادر بزرگ من واقعاً مادر بزرگ من است؟ البته که هست. مادر بزرگت مادر مادرت است. با آنکه او مادرت را به دنیا نیاورده، او و شوهرش، پدر بزرگت، مواظبتش کردند، نامش را انتخاب کردند، دوستش داشتند و او را به مدرسه و دانشگاه فرستادند. به من بگو چه چیزی می‌تواند "واقعی" تر از این باشد؟



پیوست یک

نکته‌هایی که کودکان باید بدانند

- پدرومادر واقعی فرزندان‌شان را به این دلیل که زشت‌اند ترک نمی‌کنند، بلکه امکان نگه‌داری آنان را ندارند.
- پدرومادر فرزندخوانده‌ای را می‌پذیرند چون بسیار مشتاق‌اند که فرزندی داشته باشند.
- برای پذیرش فرزندخوانده، پدرومادر بایستی تعهد کتبی بیاورند.
- پدرومادر حق ندارند کودک‌شان را انتخاب کنند و البته کودکان هم حق انتخاب پدرومادر را ندارند.
- قانوناً برای فرزندخوانده شدن بایستی "بلامانع برای فرزندخوانده شدن" کودک اعلام شود.
- کودکانی که مانعی برای فرزندخوانده شدنشان نباشد موقتاً در پرورشگاه، محل‌های خاص و بعضی مواقع با پدرومادر رضاعی زندگی می‌کنند.
- کودکان را می‌توان در هر سنی به فرزندخواندگی پذیرفت. سن مانعی در این راه نیست.
- کودکان را هرگز نمی‌توان خرید و یا فروخت.
- فرزندخواندگی تابع قوانین خاص بین‌المللی و ملی است که به‌منظور حفظ حقوق کودک و پدرومادر وضع شده‌اند.
- "شبهات" فامیلی فقط جسمی نیست. کودک ممکن است "شبهه" پدر و یا مادرش باشد حتی اگر آن‌ها پدرومادر واقعی‌اش نباشند.
- کودکان شایستگی و حق دارند که در تمام مواقع حقیقت به ایشان گفته شوند.
- مهم است که آنچه از گذشته‌ی کودکان می‌دانیم به آن‌ها بگوییم.
- کودکان یک پدرومادر، حتی اگر آن‌ها را به دنیا نیاورده باشند "برادر" و "خواهر" ند.
- در مراحل نخست، کودک شاید به تازمه‌وار خانواده حسادت کند، اما همیشه باید بداند که پدرومادر همیشه توانایی دارند که به همه‌ی فرزندان‌شان عشق بورزند.
- فرزندخوانده‌ها می‌توانند چندین نام کوچک داشته باشند؛ از جمله نامی که هنگام تولد به آن‌ها داده شده و نیز نامی که پدرومادرخوانده برایشان برگزیده‌اند.

- فرزندخوانده‌ها همیشه آزادند درباره‌ی پدرومادر واقعی خود و یا کشور زادگاهشان سؤال کنند.
- کودکان مناطق جنگی و یا مناطقی را که گرفتار بلایای طبیعی‌اند، نمی‌توان به فرزندخواندگی پذیرفت.
- فرزندخواندگی را نباید با اقدامات انسان‌دوستانه برای کودکانی که در مناطق محروم زندگی می‌کنند اشتباه گرفت، مخصوصاً اگر کودکان پدرومادر خود را داشته باشند.
- پذیرفتن فرزندخوانده امری شخصی است و لازم نیست با هر کسی درباره‌اش گفت‌وگو کرد.
- فرزندخوانده بودن برای کودکان آسان نیست.
- فرزندخوانده داشتن اقدام بسیار زیبایی است.

پیوست دو

یادداشتی فقط برای پدرومادرها

■ پذیرش فرزندخوانده پیوندی همیشگی بین کودک و پدرومادر برقرار می‌کند. اینکه چقدر دربارہی یکدیگر می‌دانند اهمیتی ندارد و مهم هم نیست که این تبادل اطلاعات چقدر مؤثر بوده است در حال همیشه مسائل ناشناخته‌ای هست که باید با آن‌ها روبه‌رو شد.

■ برای فرزندخوانده این ناشناخته‌ها ممکن است اهمیت بسیاری پیدا کنند: این ناشناخته‌ها در ساختار تاریخچه‌ی کودک خلأ پدید می‌آورند. برای پر کردن این خلأ است که کودک از خود و پدرومادرش پرسش‌های بسیار می‌کند. پدرومادر باید بپذیرند که یک بار پاسخ دادن به پرسش‌ها هرگز کافی نیست. کودکان پرسش‌هایشان را بارها و بارها مطرح می‌کنند تا پاسخ قانع‌کننده‌ای بگیرند. پدرومادر با پاسخ‌هایشان می‌باید احساس داشتن هویتی مشترک را در کودک تقویت کنند. بدین ترتیب هر پرسش کودک را بایستی جدی تلقی کرد و با آرامش و محکم پاسخ گفت.

■ همه می‌دانیم که نهایتاً هیچ پدرومادری پاسخی بی‌عیب و نقص ندارد. این ممکن است همیشه هم بد نباشد: کودکان باید یاد بگیرند که پدرومادرشان همیشه همه‌ی پاسخ‌ها را نمی‌دانند.

■ پیمان‌نامه‌ی ۱۹۸۹ حقوق کودکان قراردادی تعهدآور و جهانی است. در مواد و تفاهم‌نامه‌های این پیمان‌نامه گستره‌ای از انواع حقوق کودکان گنجانده شده‌است؛ از جمله حق زیستن، حق رشد تا حد ممکن، حمایت در برابر آزار و بدرفتاری، و نیز حق مشارکت کامل در خانواده و فرهنگ و زندگی اجتماعی. پیمان‌نامه‌ی ۱۹۸۹ با تعیین استاندارد بهداشت، آموزش و همچنین مسائل حقوقی، مدنی و خدمات اجتماعی از این حقوق پاسداری می‌کند. مواد ۲۰ و ۲۱ اختصاصاً به مسائل مربوط به فرزندخواندگی و وظایف و تعهدات مقامات مملکتی دارای صلاحیت می‌پردازد.

■ پیمان‌نامه‌ی مفصل جهانی فرزندخواندگی، که در سال ۱۹۹۳ در هیگ هلند به امضا رسید، به مسائل مربوط به فرزندخواندگی در داخل و خارج مرزهای ملی می‌پردازد. پیمان‌نامه‌ی هیگ، علاوه بر موضوعات دیگر، به وضع قوانینی به منظور جلوگیری از قاچاق کودکان نیز می‌پردازد. خوشبختانه بسیاری از کشورهای جهان این پیمان‌نامه را امضا کرده‌اند.



به نظر می‌رسد که انسان از نخستین روزهای یک‌جانشینی، به وضعیت کودکانی که امکانات کافی و لازم برای رشد و نمو مناسب در اختیار نداشته‌اند، واکنش نشان داده است. اگرچه این واکنش همیشه در جهت درست و به‌منظور بهبود شرایط آنان نبوده، اما نگرانی از وضعیت نامناسب اینگونه کودکان و کوشش برای بهبود آن، در همان اجتماعات اولیه، شاید سبب شکل‌گیری نهاد "فرزندخواندگی" شده باشد که در جوامع متفاوت سیر تحول متفاوتی را طی کرده است. در دوران مدرن، نهاد "فرزندخواندگی" مانند بسیاری از نهادهای اجتماعی دیگر قانونمند شد و از آنجا که پذیرفتن فرزندخوانده می‌تواند امری فرامرزی باشد، سازمان‌های بین‌المللی نیز وارد عمل شدند. اما فرزندخواندگی بیش و پیش از هر چیز رفتار و عملی شخصی و خصوصی است و دقیقاً همینجاست که این کتاب سودمند خواهد بود. در این کتاب بسیاری از پرسش‌های کلی و مکرر و پاسخ‌های مناسب آنها مطرح شده است و به همین دلیل مطالعه‌ی آن به کسانی که درصدد پذیرفتن فرزندخوانده هستند، کسانی که فرزندخوانده دارند و نیز تمام کسانی که به این موضوع علاقه‌مندند توصیه می‌شود. پدرومادرخوانده‌های آینده با مطالعه‌ی این کتاب درک و فهم بهتری از آنچه بعدها با آن روبه‌رو خواهند شد پیدا خواهند کرد و پدرومادرخوانده‌های کنونی نیز پاسخ بسیاری از پرسش‌های فرزندخوانده‌هایشان را یافته، خواهند دانست که چه پرسش‌های دیگری درانتظارشان خواهد بود.